شرح تحقیقی ارزش کتاب در مطلع الشمس

میکرو فیلم تهیه شد

۱۵۲۱۷

۱۳۸۴/۲/۲۱

آستان قدس

فهرست شد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب تذکره شاه طهماسب

مصنف شاه طهماسب صفوی

مؤلف

خطی خط نسخ جدید بمرکب آبی از سید مصطفی گرمارودی

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۵۵ عدد اوراق ۱۹۰

جزء کتب تاریخ شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۲۱۷ شماره قبض

واقف مولوی گرمارودی تاریخ وقف

طول ۲۲/۵ عرض ۱۷ شماره صفحات

استنساخ این کتاب بوسیلهٔ سید مصطفی موسوی
گرمارودی در روز جمعه بیست و یکم آبان ماه
سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی با
اتمام رسید و به حضور پدر بزرگوار و دانشمند
تقدیم گردید.

استنساخ این کتاب بوسیلهٔ سیّد مصطفی موسوی
گرمارودی در روز جمعه بیست و یکم آبان ماه
سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی به
اتمام رسید و به حضور پدر بزرگوار و دانشمندم
تقدیم گردید.

تذکره

شاه طهماسب صفوی

بقلم خودش

تذکرهٔ شاه طهماسب

شرح وقایع و احوالات زندگانی

شاه طهماسب صفوی

بقلم خودش

*

قیمت سه قران

بسعی و اهتمام عبدالشکور مدیر چاپخانهٔ کاویانی و آفتاب

در شرکت چاپخانهٔ کاویانی بچاپ رسید

Kunst-u. Buchdruckerei «Kaviani» G.m.b.H

Berlin-Charlottenburg, Weimarerstraße 18

برلن : بتاریخ ۲۵ محرم سنه ۱۳۴۳

یادداشت

چون تذکرهٔ شاه طهماسب که وقایع و احوالات دورهٔ زندگانی اوست و بقلم خودش تحریر یافته یکبار در کلکته طبع شده و چنانکه باید و شاید فراوان نبود لذا چاپخانهٔ کاویانی که اهم مقصودش نشر معارف و ترویج کتب کمیاب و نایاب است جدیت نموده این کتاب مستطاب را از روی نسخهٔ که در کتابخانهٔ دولتی برلین موجود است پس از مطالعه و دقت کامل باشارهٔ نسخه بدلها در حاشیهٔ پاورقی بچاپ رسانیده است. نظر باینکه رسالهٔ فوق الذکر دارای یکعده حقایق تاریخی است و حالت روحی ایران را در آن زمان ظاهر میسازد لذا امیدواریم که انتشار آن خدمتی بایران شمرده شده و بپیش اهل نظر خالی از قدر نباشد

علامات واختصارات

ک : اشاره بچاپ کلکته است

نخ : اشاره به نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی آلمانست

برای اینکه فرق دو نسخهٔ فوق الذکر معلوم شد ما اختلافات را
درحواشی متذکر شدیم .

رب یسر و تمم بالخیر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

سپاس بیقیاس حضرت پادشاهی را سزاست که دولت
خسروان مظفر و منصور بتأیید عنایت اوست . و
رفعت منزلت پادشاهان روزگار بمرحمت و شفقت
حمایت او و این طبقه را از کل افراد انسان بعنایت خاص
مخصوص و ممتاز نمود و در میان امثال و اقران بمزید
شوکت و حشمت و ازدیاد جاه و دولت بلند پایه و
سرافراز فرمود تا اسباب و مقدمات وقایهٔ نظام مقاصد

عالم که صلاح و سلامت همه در آن است ترتیب و تمهید
نمایند .

«بیت»

بی چشمه سار تیغ سلاطین کامکار
سرسبزی ریاض شریعت طمع مدار
بی سایه سیاست شاهان فتنه سوز
کس در سرای امن نیابد دمی قرار

و درود و صلوات بیشمار نثار حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که دیباچه «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» را بخاتمهٔ «ولکن رسول الله و خاتم النبیین» مکمل گردانید و حجت «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» به بینهٔ «لانبی بعدی» مسجل او مطرز کرد و بر

وصی برحق و جانشین بلافاصلهٔ مطلق آنحضرت اعنی

حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله

الغالب و مظهر العجایب و مظهر الغرایب[1] آن سرافراز

بخطاب مستطاب « انما و لیکم الله و رسوله » و آن تاجدار

سوره هل اتی و مبارز میدان لافتی که یکی از جمله احادیث

نبوی صلی الله علیه و آله که در شأن او وارد شده است

اینست که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما

خلق الله النار . امامی که زبان عالمیان از وصف شمهٔ از

صفاتش قاصراست ، اگر بحر مرکب گردد و اشجار قلم و

هفت آسمان ورق شود و جن و انس تا حشر نویسند از

هزار یک و صفش نتوانند نوشت [۲] در مدینهٔ علم رسول الله

ابوالحسنین علی بن ابی طالب و حضرات ائمهٔ معصومین صلوات

الله علیهم اجمعین [۳] .

امّا بعد [۴] بندهٔ ضعیف حضرت باریتعالی جل شأنه است [۵] و

امت نحیف حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و غلام باخلاص

حضرت سید الوصیین و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین

طهماسب بن [۶] اسمعیل بن حیدری الصفوی الموسوی الحسینی

بخاطر شکسته [۷] خطور کرد کرد [۸] که از احوالات و سرگذشت

---

(۱) ک افزوده : و (۲) ک افزوده : و بر (۳) ک افزوده : باد

(۴) ک افزوده : بخاطر شکسته (۵) ک ندارد (۶) ع : بن ندارد (۷) ک :
بخاطر شکسته ندارد . (۸) ک : فقط یک «کرد»

خود تذکرهٔ بقلم آورم که از ابتدای جلوس الی یومنا هذا احوالم
بچه نوع گذشته تا از من برسبیل یادگار در روزگار بماند و
دستورالعمل اولاد امجاد و احباب شود تا هروقتی که بنظر
محبان رسد بدعای خیر یاد آوری نمایند . چون بی تکلف
نوشته شده در خورده گیری در نیایند و از شایبهٔ ریب و کذب
و ریا مبرا دانند والله الموافق والمعین .

بتاریخ نهصد و سی از هجرت در محل چاشت روز دوشنبه
نوردهم شهر رجب موافق بچین ئیل[9] ترکی جلوس بر سریر
جهانبانی واقع شده در سن ده سالگی و مولود در بیست و

---

۹ ـ ک : بیچی ئیل

ششم شهر ذیحجه سنه عشرین و تسعمأته بود. موافق

ایت ئیل ترکی و ظل تاریخ جلوس است و دیو سلطان روملو

للهٔ ام بود و مصطفی سلطان مشهور بکلپک سلطان که بجای

برادرش چایان سلطان سمت ایالت یافته بود در امیرالامرائی

اورا با دیوسلطان شریک کردم و قاضی جهان قزوینی را که

از سادات سیفی است و بشرف علم و فضل و حسن خط

و انشاء و آداب و رسوم عدیل نداشت بجای میرزا شاه

حسین وزارت و صاحب دیوانی دادم . و منصب صدارت

را بمیر جمال الدین استرابادی و میر قوام الدین نقیب اصفهانی

دادم . که چون منصب عالی است تا یکدیگر براه روند

چراکه منصب بزرگ است . و مبلغ های کلی میشود که

میباید[1] بمستحقان برسد و خود بهر ایام بمداخل و

مخارج آن وا می رسیدم که مبادا العیاذ بالله اگر اندک

تقصیری واقع شود در این امر موجب عقاب و مستحق

عذاب الیم شوند و خواجه جلال‌الدین محمد بنا بر بعضی

قبایح که از او صادر شده بود مواخذه گشت و آخر

سوختندش و در محل سوختن این بیت می خواند

« بیت »

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش

کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

۱- ر : میشاید .

و مولانا ادهم خیارجی قزوینی هم بقتل رسید. و
قشلاق در تبریز شد وجوهه سلطان تکلو را الکاء
اصفهان داده بدانجا فرستادم. چون شش ماه ازین
مقدمه گذشت دورمیش خان شاملو که لله اخوی
سام میرزا بود در هرات وفات یافت و حسین خان
برادرش را که از عمه‌ام متولد شده بود قایم مقام او
کردم. و در تخاقوی ئیل احدی و ثلثین و تسع مائة
به ییلاق سهند و اوجان رفتیم و روزی چند بعیش
و کامرانی میگذرانیدیم که درین اثناء خبر آمدن اوزبک
بخراسان رسید. بنابراین داعیهٔ توجه بدانصوب کردیم

چون داخل تبریز شدیم نزول در باغ غلمان تبریز
افتاد[1] امرا را جمع نموده درین باب جانقی زدیم.
دیو سلطان که در امیرالامرائی مقدم بر کپک سلطان بود
دفع اوزبک را متعهد شد بشرط آنکه امرای عراق وفارس[2]
در ییلاق لاریجان[3] سرحد طبرستان بدو ملحق گردند[4] و
دراین باب احکام باو دادم که چوهه سلطان تکلو حاکم
همدان و برون سلطان تکلو حاکم مشهد در ییلاق مزبور
پیش او جمع شوند و دفع اوزبک از خراسان نمایند
چون جماعت مذکور را جمعیت رو میدهد مقدمهٔ اوزبک
را موقوف کرده دفع استاجلو را پیش نهاد خاطر کرده

۱- د: افتاده ۲- نخ: ورس ۳- نخ: لایجان ۴- د: گرداند

خراسان نرفته باز گردیدند . چون این خبر بما رسید کپک

سلطان باعتقاد آنکه بملایمت دفع آن شود از روی تعظیم

استقبال ایشان کرده در ترکمان کندی بایشان میرسد و

باتفاق نزد ما که در تبریز چرنداب بودیم آمدند بعد از آنکه

پابوس کردند در همان روز ببهانهٔ دفع فتنه قرانچه بیک

استاجلو و تارین بیک قاچار را بقتل رسانیدند و قاضی جهان

را گرفته بقلعه لری فرستادند و وزارت را بمیر جعفر اوجی (۵)

که بسلسله دیو سلطان مربوط بود دادند چون کپک سلطان

صحبت را چنین دید متوجه الکاء خود شد و جوهه سلطان

را رکن بسلطنه نوشتند و درین سال امیر جمال الدین صدر (۶)

۵ ـ ک : اوجی (۶) ـ نخ : صد

و میرمحسن رضوی قمی بخلد برین شتافتند ادخلوها
بسلام آمنین تاریخ وفات ایشان است. چون دورمیش
خان شاملو لله سام میرزا بود در هرات فوت شده وجای
او را بحسین خان بن عیدی بیگ شاملو که برادرش بود داده
بودم. جناب خواجه حبیب الله ساوجی (۱) که وزیر دور-
میش خان بود فرصت یافته خواجه صاحب را با دو پسرش
و دیگر معارف مثل میرزا قاسم میرکی با موازی هفتاد
نفر بقتل رسانیدند. این مقدمه بسعی طایفه شاملو و
احمد سلطان افشار شده بود و احمد گودرزی (?) اصفهانی
بجای او نشسته بود. برین مقدمات مذکور صبر می کردم

۱- د: ساوجی

تا به بینم در میانه خواسته کردگار چیست که درین وقت
علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز در تبریز متوفی شده قشون
و الکاء[۲] او را بمراد سلطان برادر زاده او نامزد کردند
اما براو قرار نگرفت بحمزه سلطان چملو[۳] ذوالقدر
مقرر شد . و در ایت ئیل سنه اثنین[۴] و ثلثین تسعمائه
کپک سلطان استاجلو که در غیبت او الکائشرا قطع کرده
بودند بقصد مقابله جماعت روملو و تکلو در اوایل
شهر رجب از طرف خلخال بسلطانیه آمد بعضی امرای
استاجلو مثل قلیج خان بن خان محمد تقی بیک تمشلو
برادر زاده سار و نبیره قورچی باشی سابق و نذر بیک

۲- ر : لشور و مردم ۳- ر : چمسلو ۴- خ : اثنی

که قورچی باشی بود و کردی بیک بدو پیوسته متوجه اردو

شدند و در چاشت روز شنبه چهاردهم ماه شعبان در

مقام هشتاد جفت که ترکان سلسنجک گویند شروع در

جنگ مینمایند و در این اثنا قراچه(۵) سلطان تکلو از همراهان

میرسد رسیدن همان و کشته شدن همان می‌شود و

برون سلطان تکلو هم بقتل آمد امّا قورچیان و امرای

روملو و تکلو زور می‌آورند و امرای استاجلو گریخته

بابهر میروند و در آنجا نیز ایلغار کرده(۶) جماعة تکلو

بدیشان میرسند بالضروره بطارم رفته بمظفر سلطان

گیلانی حاکم رشت متوسل میشوند درین وقت عبدالله

۵- د: قراجه ۶- خ: «کرده» ندارد

خان استاجلو ولد قراخان که برادر زاده خان محمد بود

قاضی جهان قزوینی را از قلعهٔ لری خلاص کرده بما

رسانید و اظهار مخالفت جماعت روملو و تکلو کرد .

احمد سلطان صوفی علی استاجلو حاکم کرمان هم بیشان

ملحق می‌شود . دو بار دیگر در میان این طوایف و استاجلو

در الکاء خرزویل جنگی عظیم می‌شود و پیاده بسیار

که از گیلان به مدد آمده بودند کشته می‌شوند و شکستی

عظیم باستاجلو و گیلانیان می‌رسد . در قزوین بودم که

خبر فتح بمن رسید و سر بسیاری از آن جماعه آوردند

چنانکه از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند و

ایشان باز برشت میروند و احمد سلطان وغیره بری خوار

و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد و همچنین فتحی

روی داد . و دربن سال میر شاهی ابن عبدالکریم ابن عبدالله

از سادات مرعشیه قوامیه که اباً عن جد فرمانده مازندران بوده اند

نبیرهٔ امیر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ المرعشی که در تاریخ

شهر محرم سنه احدی وثلثین و سبع مائه وفات یافته ودر

آمل مازندران مدفون است و ایشان از سادات صحیح -

النسبند بدین موجب که میر قوام الدین و هو ابن سید صادق

بن سید ابی صدوق عبدالله سید ابوهاشم سیدعلی بن سید ابو

محمد سید حسن بن علی مرعشی بن سید عبدالله بن سید

محمدالاکبر بن الحسن بن الحسین جعفر بن امام علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلام و او را چند پسر بوده از آن جمله
سید نصیرالدین والی آمل و سید فخرالدین سردار بعضی از
دستمدار و سید کمال حاکم ساری بوده و بعد از ایشان در
الکای مذکوره فرمانفرما بوده اند با هدایای بسیار خود را در
قزوین به ما رساند و از آقا محمد روزافزون و بنی اعمام خود
شکایت نمود و مبلغ کلی بقایای مازندران را متعهد شد که
سامان داده بدرگاه فرستد و تحصیل آنرا بعلیخان بیک تکلو
نبیرهٔ بردن سلطان رجوع کردم و فرمودیم بنی اعمام او
میرعبدالله و سید زین العابدین را نزد ما آورد و آقا محمد

روز افزون را دیگر دخلی در مهمات مازندران نبوده باشد

در شب جمعه پنجم شهر شوال سنه اثنین و ثلثین و

تسع مائه میرشاهی مذکور را لقب خانی داده با خلاع فاخره

باتفاق علی خان بیک تکلو روانهٔ آنجانب نمودم . بعد از

چهارده ماه میرعبدالله و سید زین العابدین را با میر مرادشریک

نمودم . چون اعمالش مرضی طبع نبود معزول شد ترک

خورده در شهر ربیع الثانی سنه ثمان و ثلثین و تسع مائه

وفات یافت . مردی بغایت شارب الخمر و سفاک بود امّا

برادرش سید زین العابدین مرد متقی و عالم است تولیت

امام زاده واجب التعظیم والتکریم امام زاده حسین بن

سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام با نقیب الاشرافی

باو ارزانی داشتم والحال اراده آنست که چون مردی عالم

و دیندار است بایلچی گری نزد حضرت خواندگار باستانبول

روانه نمائیم . در تنکوزئیل سنه ثلث و ثلثین و تسع مائه

خبر غوغای اوزبک و محاصره هرات در میان آمد خود عازم

خراسان شدم در ساوجبلاغ خبر رسید که اخی سلطان تکلو

و مری سلطان شاملو در بستان با عبید اوزبک جنگ کرده

کشته شدند و خبر دیگر از آذربایجان رسید که امرای استاجلو

از رشت به اردبیل رفتند و بادنجان سلطان روملو حاکم

آنجا بوده است احمد آقای چاوشلو تواچی و کپک سلطان

کشته شدند و از آنجا متوجه خچور سعد که اردوی دیو سلطان

در آنجا مسکن و مقام داشت شده دیو سلطان و جوهه سلطان

این خبر شنیده در روز جمعه بیست و نهم رمضان در ازیه

سپاهی نخجوان بایشان رسیده جنگی می‌کنند و شکست بر استاجلو

افتاده کپک سلطان کشته می شود و محمد بیگ ولد بهرام بیگ

ترکملو گرفتار شده بقتل می رسد در تاریخ بیست و ششم شهر

شوال این اخبار را چون شنیدم باز گردیدم بقزوین آمدم تا

منهیان آمده این اخبار مشخص شود و درویش بیگ و حمزه

بیگ حاجلوی ترکمان ایشک آقاسی که از درگاه روی گردان

شده بودند با یکدیگر منازعه نموده هر دو کشته می شوند

الحق این مقدمات فتحی بزرگ است که از جانب اللّه تعالی روی
می دهد در قزوین درین وقت بحقیقت پادشاه شدم و بعضی
از متمردین که در هر محل بودند هریک را بنوعی از میان
برداشتم و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیحجه بساعتی
نیکو بدیوانخانهٔ پدرم که در قزوین است آمدم و جار فرمودم
که از امرا و سپاهی و اکابر و اهالی هرکسی که بود حاضر گردیدند
اولا اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو که در جنگ
ستند
جبید اوزبک کشته شده بودند برضای من رفته بودند و میخوا
رشید و صاحب داعیه باشند نداستند که کار بکوشش نیست .

« بیت »

ای گلوشش فتاده از پی بخت بخت و دولت بکاردانی نیست

هر کرا جاه و مال و حشمت هست جز بتأیید آسمانی نیست.

جای اخی سلطان تکلو را و الکاء او که در قزوین بمحمد بیگ

شرف الدین اغلی تکلو دادم و او را لقب محمد سلطان نهادم

و جای دمری سلطان را به محمد بیگ روملو که هم از ملازمان

او بود دادم و همچنین ایالت و حکومت هر بلاد و دیار بهرکس

که قابلیت آن داشت ارزانی داشتم درین وقت رسول آقای جلو

دار آمد از و احوال پرسیدم گفت که زنیل خان حاکم استراباد

و کبر کرد سلطان شاملو صاحب سبزوار و مصطفی سلطان تیولدار

ساوه در فیروزکوه با رابیش[1] بهادر اوزبک جنگ کرده هر

۱ـ ن: باداهش

سه بقتل آمدند و ادنب قوة تمام گرفت من کارسازیها بهرکه
میبایست کرده‌ام با لشکر آراسته در ابتدای استحقاق ئیل اربع
و ثلثین و تسعمائه متوجه خراسان شدم در طهران خبر بمن
رسید که ذوالفقار بیک بن علی بیگ مشهور به خود سلطان که
در آن وقت حاکم طهران بود بر سر عمش ابراهیم خان
موصلو که قشون امیرخانی بدو منصوب گشته بود و بحکومت
بغداد و عراق عرب رسیده در آن حین در ییلاق ماهی دشت
بوده ایلغار کرده عم خود را با اکثر بنی اعمام خود در بغداد
بقتل رسانیده خصوصاً مرحومک سلطان بن امیرخان را کشته
و والی تمام عراق عرب گردیده ، گفتم حالا وقت آن نیست

هرچه خواست پروردگار است چنان خواهد شد و الحق این

معنی هم فتحی بود و حالا در حساب بغداد ازما شد و بدیگر

چیزها مقید نشدم و متوجه دفع اوزبک شدم در برونه

جام مصاف روی داد اول مرتبه وهله ازجانب اوزبک بر

قزلباش آمد یعقوب سلطان قاجار و دالامه سلطان تکلو

و دیگر امرای دست راست شکست خورده پشت برگردانند

و اوزبکان بکسب افتادند توکل بذات پروردگار و توسل

بمحبت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

کردم و قدم چند پیشتر رفتم قضا را قورچی از قورچیان

ما بعبید رسیده شمشیری براو می زند و ازو درگذشته

بدیگری مشغول می‌گردد و قلیچ بهادر و دیگر جانداران

اوزبک عبید را زخم‌دار از میان بدر بردند و کوچکولنجی

خان و جانی خان بیگ چون از این حال آگاه می‌شوند هزیمت

کرده تا بمرو نه ایستادند و مردمی که از لشکر ما گریخته

بودند باز در آن روز به ما ملحق گردیدند و آن شب در

آن صحرا بسر بردیم و نمیدانستیم که احوال عبید اوزبک

بکجا رسید و باز بخاطر می‌رسید که مبادا اینها ما را مکروال

کرده باشند در آن شب آقا و مولای خود حضرت امیرالمؤمنین

و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب

علیه السلام را در واقعه دیدم که بر روی من تبسم

فرموده گفت فتحی نیکو الحمدلله ترا میسر شد. چون صبح شد
دانستم که اوزبک شکست خورده و گریخته‌اند تا به نیشاپور
متعاقب هرکه مانده بود کشته شد و خراسان را از لوث وجود
و خبث جنود اوزبک پاک کرده به نیشاپور آوردم و بواسطه
خبر بغداد توقف نکردم و بقزوین آمدم و لشکری را فرمودم
که در قم قشلاق نمایند و در قزوین بتهیهٔ عراق عرب مشغول
شدم و درین زمستان آنچه لازمه بود مهیا کردند و بعضی مناصب
که موقوف مانده بود بجمعی که لایق بود دادم چنانکه منصب صدارت
را بامیر نعمت الله حلی[1] که دعوی اجتهاد میکرد بامیر قوام الدین
حسین نقیب اصفهانی شریک کردم، بساعتی نیکو در روز

[1] د: حلی

در اوئیل سنه خمس و ثلثین و تسعمائه از قزوین بجانب بغداد

روانه گردیدیم[۲] هوا بغایت گرم بود و مدت محاصره بسیار طول

یافت و فتح حصار بغایت مشکل بود بمرحمت الهی و شفقت

حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم فتح شامل حال گردیده

قضا را علی بیگ تیکیاش اغلی نبیره صوفی خلیل[۳] موصلو و برادرش

احمد بیک بر ذوالفقار بیک دست یافته شمشیرش گرفتند و

سرش را در روز پنجشنبه سیم شهر شوال نزد من آوردند

و بغداد مفتوح شد . محمد سلطان شرف الدین اغلی را محمدخان

لقب کرده حاکم بغداد کردم و نسق مهمات قلعه و لشکری و

قورخانه و آذوقه قلعه را درست کردم و بممکلی خود وارسیدم

۲ - ن خ : گردیدم ۳ - ک : جلیل

و بامید دیگران نگذاشتم . و بعراق عجم باز گشتم و در حوالی
فارس چین ابهر میر قوام الدین حسین وفات یافت چون بقزوین
رسیدم جای او را به میر غیاث الدین منصور شیرازی دادم
و با امیر نعمت الله حلی شریک شدند و بعد از فوت میر نعمت الله
صدارت براو قرار گرفت . و در پارس ئیل سنه ست و ثلثین
و تسعمائه بقیه امرای استاجلو که در گیلان بودند چون
بدر خان و مثلث سلطان و حمزه سلطان برادر جایان سلطان
در قزوین بجز بساط بوسی رسیدند و برای هریک الکاء تعیین
کردم و گفتم که آن روزگار که پیش از این دیده بودید رفت
الحال بدانید که بچه طریق سلوک خواهید نمود . چرا که بتحقیق

داشتم که دولت را خدا می دهد و بجد و قوت امرا سوای زیان

نفس نمی رسد پس در این صورت رضای الهی را منظور داشتن

و در رفاه حال عجزه و مساکین و رعایا کوشیدن اولی است

بخاطر جمع بدفع اوزبکان که در مرو جمع شده بودند روانه

آنصوب شدیم چون قبل ازین سام میرزا و حسین خان هرات

را گذاشته از راه سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزا را به

حکومت هرات تعیین نمودم و قاضی بیگ پسر خرکن حسن تکلو

را لله شاهزاده کردم و ما از راه بیابان طبس و یزد باصفهان

آمدیم و قشلاق در آنجا کردیم . اما چون اوزبک از آمدن ما

آگاه شده بودند مرو را گذاشته به ماوراء النهر گریخته بودند

اما دراین وقت میانهٔ مجتهد الزمانی شیخ علی عبدالعالی و میرغیاث
الدین منصور صدر مباحثات علمی صدور یافت با آنکه مجتهد
الزمانی غالب بود اذعان اجتهاد نکردند و مدار بر عناد دا-
شتند طرف حق را منظور داشته اجتهاد را بدو ثابت کردیم
و در توشقان ئیل سنه سبع و ثلثین و تسعمائه حسین خان
و سام میرزا که خود سر هرات را گذاشته بشیراز رفته بودند
امرا شفاعت نموده در ییلاق کندمان اصفهان ایشان را با
قشون و حشر بدرگاه آوردند سام میرزا تا به خدمت
آمدن چند مرتبه پیشانی بر زمین سوده در غایت شرمندگی
بود و امیدوارش کردم و اورا همراه خود بدرون حرم

بردم وتا بیگم را که بمنزلهٔ مادر او بوده دیده همشیرها
بدیدن سام میرزا مسرور گردیدند اینمعنی بر حسین خان شاق
آمده وقت سحری حسین خان متحمل و مسلح گردیده با حشم
و لشکرش بر سر دولت خانه آمدند و غوغا بلند کردند قورچیان
ذوالقدر و قورچیان شاملو که در کشیک بودند جنگ مردانه
کردند و بقیه السیف حسین خان از راه اصفهان بفارس گریختند
و بعد از آن چون جای جوهه سلطان را به پسر بزرگش شاه
قباد داده بودم جای او را ببرادر کوچکتر او علی بیگ دادم
و هر دو را به سلطانی موسوم گردانیدم امرای استاجلو و
ذوالقدر و افشار چون مدتها تسلط طایفه تکلو را کشیده

بودند تاب نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میکردند پسران جوهه
سلطان بی آنکه با من صلاح ببینند یکدو سه نفر از جماعه استاجلو
و ذوالقدر و افشار کشته بودند و بالکلیه طایفه تکلو متحمل و
مسلح گردیده بدر دولتخانه جمع شده بودند این معنی بسیار
بر خواطر گران آمده حکم قتل جماعه تکلو کردم امرای معتبر
ایشان مثل پروانه بیک قورچی باشی و ابراهیم خلیفه مهرداد به
قتل آمدند و امیرزاده‌های تکلو را یک یک و دو دو بسته به
درگاه می آوردند و همان شربت که آنکه روزی پیش ازین
بغادیان شاملو در واقعه حسین خان چشانیده بودند می‌چشیدند
«آفت تکلو» تاریخ این واقعه شد . و بقیه السیف فرار کرده

خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند و محمد

خان بعضی را که ماده فتنه و فساد بود کشت مثل شاه قباد سلطان

پسر جوهه سلطان و قدر مس سلطان که خمیر یافته بودند کشته

شدند و سرهای ایشان بنابر یکجهتی بدرگاه فرستاده . وحکم

استمالت برای حسین خان شاملو بفارس فرستادم و او بدرگاه

آمد بااو برسر لطف آمدم . امیرالامرائی را باو و عبدالله خان

استاجلو دادم چون حسین خان از میرجعفر اوجی قهری دردل

داشت التماس عزل او نمود بواسطه خاطر او از وزارت عزلش

کردم وجای اورا به احمدبیک نورکمال اصفهانی دادم چون

فتنه تکلو شد بزرگ زادگان اویماقات را بمناصب عالیه فراخور

حال سر افراز گردانیدم و بعضی را که رتبه امارت نداشتند بامارت

رسانیدم و عالمی امن و امان شده بود که درین وقت لوی ئیل

سنه ثمان وثلثین و تسعمائیه اولمه تکلو که در زمان حضرت

خاقانی پدرم یساول بوده و بعد از آن ترقی نموده ایشک آقاسی

بوده من اورا مرتبهٔ امارت داده بودم و در پارس ئیل که بسفر

خیر اثر خراسان میرفتیم امیرالامرائی آذربایجان کردم و

مقرر فرمودم که سیصد کس به یساق خراسان فرستد و او

در آنجا باشد درینوقت که معامله عصیان و قتل جماعه تکلو

روی داد اولمه بدار السلطنه تبریز رفته اراده گرفتن داروغه

میکند و اسپان خاصه ما که در آن ولایت بودند متصرف شده

و کنیزانی که بجهت طلادوزی بزردوزان تبریز سپرده بودیم

ستانده بملازمان خود قسمت نموده خیمهٔ منقش خاصهٔ مارا

که در فراشخانهٔ تبریز بود صاحب گردیده مردم متمولی که

در آن حدود بودند هریک را ببهانهٔ گرفته اموال ایشانرا

متصرف شده از تبریز بیرون می‌رود و با بعضی از مردم

سادلو که به الحاد و زندقه معروفند و از غایت وقاحت و

اباحت مناکح خودرا از یکدیگر دریغ نمی‌دارند وایشانرا

اموال واسباب داده جمعی کثیر بهم رسانیده بودند. وزرا

این خبررا بعد از چند روز که مشخص می‌شود بمن عرض

کردند جمعی از غازیان شیرشکار را بقصد او فرستادم

این جماعه در راه چپقی میکنند که در شب بیخبر برسر اردوی
اولمه بریزند اموال و اسباب او که بظلم و ستم بهم رسانیده
صاحب شوند آن حرام زاده خود ازین معنی آگاه میگردد و
شب اردو را گذاشته بجانب وان میگریزد و در شبی که
غازیان برسر اردویش میریزند غیر اغور و کنیز وخدمتگاران
کس دیگر نبوده چون پیمانه عمرش هنوز پر نشده بود بدر
رفت اموال واسباب تمام بجای مانده او را متصرف شدند
و جمعی بگرفتن او رفتند که او را بدست آورند اما در اصل
مردی مفتن ومزور بود . بغیر از حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین هر کس دیگر را بازی می داد .

از وان نیز فرار نموده بروم رفت میگفتند که با ابراهیم
پاشا بغایت مصاحب شد چنانکه ابراهیم پاشا با او درد دل
میگفته که از سلطان مصطفی بغایت ترسانم اولمه در
جواب گفته که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزل باش
بامن متفق اند اگر پاشا با نجانب متوجه گردد متعهد می‌شوم
که آن ملک را مسخر سازم و پاشا بانجانب اذربایجان و عراق
و فارس پادشاهی کند و هرسال جهة خوانکار پیشکش فرستد
وحالا تبلیس را بمن دهد که پیشتر بروم و با مردمی که بامن
متفقند سخن بگویم و شما از عقب بیائید چون حضرت خواند
کار از سخن ابراهیم پاشا تجاوز نمیکرد و اگر یک سخن اورد

میشد البته دیگری درجه قبول می افتاد ابراهیم پاشا بسخن اولمه
فریب خورده تبلیس را باو داد و لشکر همراه کرد و بر سر شرف
کرد بیگ فرستاده و شرف بیگ تاب مقاومت نیاورده پیش ما آمده
با وجود آنکه هابیل بیگ مهماندار که از نزد ما بایلچیگری رفته
بود در خدمت خواندکار بود لشکر باولمه داده فرستادند بعد
از آنکه خواندکار سه منزل بجانب فرنگ رفته بودند هابیل بیگ
را روانه کردند و نوشته بودند که شرف بیگ را گرفته بفرستند
امرا گفتند که حضرت خواندکار را اگر لطفی باما بودی اولمه را در
آنطرف الکاء داده در برابر ما نمیفرستاد و از تربیت کردن
نوکر ما و در برابر داشتن بوی دشمنی می آید صلاح دیدند که

ایلچی دیگر فرستاده تحقیق نمایند که آیا حضرت خواندکار باما برلطف

هست یا نه . حسین خان شاملو منتا سلطان و عبدالله خان و

ابول الدی آقا و حاجی لرکه اول وکیل و دکل سلطان بود و

آخر دده اسمعیل میرزا شد اورا فرستادم نوشتم که اولمه

از پیش ما گریخته نزد شما آمده شما اولمه را بفرستید تا ما شرف

بیگ را بفرستیم چرا باید جهة اولمه و شرف بیگ میان پادشاهان

اسلام نزاع شود ایشان قبول نکردند و درجواب نوشتند که اولمه

پناه به ما آورده اورا نمیتوان داد شما شرف بیگ را بدهید من بعد

اگر از پیش شما کسی آید ما نیز بفرستیم . از این اخبار معلوم شد

خواندکار برسر پرخاش است آخر خود برسر ما خواهد آمد

یا لشکری بر سر ما خواهد فرستاد خدام ثنا سلطان گفت لازم
نیست ما را با رومیان جنگ کردن تا حوالی ارجیش می رویم
ایشان که خبر آمدن ما را شنیدند خود گریخته خواهند رفت
بهمین حرف کوچ کرده روانهٔ آن صوب شدیم چون بحوالی
قرانقو دره خوی رسیدیم ولو یادگار روچلی از قلعه
تلبیس[1] آمده خبر آورد که فیل پاشا توبرهای اسب را
انداخته و گریخت امرا و یوزباشیان و قورچیان و
عقلا را طلب نموده مصلحت دیدیم که اکنون ما را چه باید
کرد جماعت جاقی کرده گفتند که خواندکار بقزنگ رفته
ما بالکاء او میرویم فیل پاشا فرار نموده در دیار

۱- د: بتلیس

بلر است ما بسیواس برویم اگر مردم آن محال بواسطه

نهب و غارت بر سر ما جمع می شوند آن محال را غارت کرده

در مرغش توقف نمائیم . و مردم را بر سر خود جمع کنیم

خواندکار که باستنبول آید تمامی آنجا را سوخته چول کنیم

و هرکه همراه ما آید کوچانیده همراه بیاوریم و هرکه

نیاید قتل و غارت کنیم و در دیاربکر چندان باشیم که

خواندکار بالکاء خورم و عماسیه بیاید ما دیاربکر را نیز

سوخته و غارت کرده ببغداد رویم و از آب موصل گذشته

زمستان در حوالی بغداد قشلاق نمائیم . اگر در فصل بهار

خواندکار بر سر ما آید از آنجا از راه شهر روز به تبریز

آئیم و اگر خواندگار به تبریز رود ما از دیار بلر بجانب

سیواس رویم. چون حرف ایشان تمام شد درجواب

گفتم که یاران حضرت خواندگار بغزا بجانب فرنگ رفته

ما که بالکاء او رویم کار ما پیش نخواهد رفت و اگرچنانچه

او برادر و فرزند مرا کشته باشد چون بغزای کفار رفته

بالکاء او نمی رویم و دین را بدنیا نمی فروشیم. بعضی

گفتند اگر او برسر ما آید حال ما چون می شود؟ مثلا

سلطان[۲] سیبی در دست داشت بهوا انداخته گفت تا

پائین آمدن هزار فرجست و مصلحت اینست که ما بالکاء

خود رویم و قشلاق کنیم. بلکه بهار خواندگار نیاید

۲- ک: مثلا

از آنجا معاودت نموده از راه چقر سعد با تبریز آمدیم

بتوفیق الله تعالی در این اثنا خبر آمد که عبید[1] خان اوزبک

بر سر هرات آمده و هرات را حصار کرده و او مردی در

غایت ظالم بود کافر و مسلمان در پیش او یکحال داشت

تا بیکبار سید عالمی را پیش او می آوردند و بکشتن او فرمان

میدهد جمعی شفاعت میکنند که این شخص سید است و بیگناه

او در جواب می گوید بواسطه همین که سید است و عالم من

او را می کشم لعنة الله علیه و دیگر در مجلس او میگفته اند

که هرکس یک جو بغض حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و

السلام ندارد مسلمان نیست آن ملعون نارنجی در دست

۱- نخ: عبد

داشته است گفت که الحمدالله من برابر این تاریخ بغض آنحضرت

را در دل دارم در آن محل بهرام میرزا در هرات بود کس

او آمده عرضه داشت آورد که کار مردم هرات بجائی رسیده

که گوشت سگ و گربه میخوردند بالضروره[2] متوجه خراسان

شدیم عبید ملعون از توجه واقف شده فرار نموده بجانب

الکاء خود رفت در آن سال قشلاق در هرات واقع شد

و امرا و لشکری را بهر محل فرستادم که قشلاق نمایند و خبر

آوردند که اولمه برشرف بیگ و اچه سلطان و امرای که با او بودند

آمد و میانه ایشان جنگ شده شرف بیگ در جنگ کشته شد

ما نیز چون محل مقتضی آن نبود تغافل نموده مقید بدان

۲- نخ: بالقرده

نگردیده در هرات قشلاق کردیم و گفتیم آنچه خواستهٔ پروردگار

است آن خواهد شد، اولمه کاری بطرّاری و دزدی کرده

باشد ما را از جای در نیاید آمد از جانب خواندکار این معامله

نشده است واو بر سر الکاء ما نیامده. دیگر در بهار این سال

برادرم القاصب را با بعضی امرا همراه نموده بجانب مرو فرستادم

و مثلثا (۳) سلطان و حسین خان و امیر بیگ روملو را با بعضی از

قورچیان بغرجستان فرستادم و من بطواف حضرت امام الثامن

و الضامن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم ایشان

همگی فتح مرو و غرجستان کردند و بهرات آمدند و من نیز

زیارت نموده بهرات معاودت نمودم مدت یکماه در هرات

۳- د: مثنا

نشستم و از یازدهم شهر ذیحجة الحرام در هرات تا چهل

روز در چمن الگ نشین توقف کردم که لشکر جمعیت نموده

بر سر بلخ رویم. اعتقاد بندهٔ ضعیف طهماسب الصفوی

الموسوی الحسینی اینست که هرکس که حضرت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه را در خواب بیند انچه ایشان فرمایند همان

میشود و درین شک نیست که در شب چهاردهم بشهر

ذیحجه مذکور که از هری سه منزل بیرون آمده بودیم

تب کردم و چند روز مریض بودم شب در واقعه دیدم

که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خانهٔ ذیل خان که

در قزوین است و در آن محل دولتخانه بود نشسته اند

و جوان محاسن سیاهی که تخمیناً بیست و پنج ساله بوده باشد

در عقب سر آن حضرت بر سر پای استاده بود. من پیش

آن حضرت رفته زمین خدمت بوسیدم و بدو زانوی ادب

نشستم و سوال کردم که یا حضرت قربانت شوم بدان

طرف میروم آیا مرا با جماعهٔ اوزبک جنگ میشود یا خیر؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای طهماسب تا

غایت کدام مهم تو بجنگ ساخته شده که دیگر باره شود

مرتبه دیگر سوال کردم که قربانت شوم بفرمای که حال ما

در آن طرف آب چون خواهد شد جواب فرمودند که در

آن طرف آب هیچ نیست هرچه هست در این طرف

آب است . سه مرتبه تکرار این سخن کردم همین جواب فرمو
دند بعد از آن حضرت علی علیه السلام مرا پیشتر طلبیده
می فرمود که سه چیز بتو می فرمایم نظر کن که در آن جهد
نمائی اول نهر علقمی از یادت نرود دویم آنکه بعد از
فتح سمرقند گنبد مرا تو یا اولاد تو مثل گنبد امام ثامن
ضامن امام رضا علیه السلام بسازید سیم سفارش فتحی
بیگی که پروانه حضرت شاه بابام بود کرده فرمودند
که او را متولی آستانهٔ مقدس گردان که او از ماست . علی الصباح
بیدار گردیده خوشحال بعد از نماز صبح امرا و یاران را جمع
نموده خواب را شرح کردم و گفتم که در این طرف آب مارا

باونک جنگ خواهد شد. بعد از بیست دیگروز احمد بیک وزیر
آمد پریشان و آزرده خاطر از و پرسیدم تو شراب نمی خوری
که خمار باشی چرا ملدری گفت کاشکی می مردم که این روز را
نمیدیدم اولمه نمک بحرامی بتریز آمده تمامی اهل و عیال قزل
باش را اسیر کرده پرسیدم ابراهیم پاشا همراه اوست گفت
نه[1] خواندکار را پرسیدم گفت در استنبول است گفتم که
حضرت پروردگار جل شأنه جزای اولمه و ابراهیم پاشا را بدهد
که جهت ولی نعمت خود دعای بد حاصل میکنند و خواهد داد
این حکایت را تمثیل آوردم که در میان قوم بنی اسرائیل
سی هزار کس قایم اللیل و صایم الدهر بودند سه کس در

۱- نخ: ندارد

میان ایشان بودند که زنا و فسق میکردند و چون غضب
الهی بر ایشان نازل شد تمامی سه هزار کس هلاک شدند .
حضرت کلیم بدرگاه جل شانه مناجات کرد که الها سه کس
بودند در میان این قوم گناه کار مابقی چه گناه داشتند .
خطاب حضرت الهی در رسید که این قوم قادر بر منع این
سه کس بودند و نکردند تا اثر گناه ایشان بهمگی رسید حالا
ابراهیم پاشا جانب حضرت الهی جل شانه نگاه نداشته اولمه را
رخصت داد که باعث این همه خون و نهب و غارت و عرض و
مال و سیرت و همه انواع فسق و فجور ازین مقدمه بهم رسید[۵]
و خواهد رسید . بعد از اندک زمانی غیرت حضرت پروردگار

چنان کرد که خاطر مبارک خواندگار از و رنجیده بقتل رسانید

و ببهشت پیوست و این ابیات مناسب حال بود .

« نظم »

فریدون وزیری پسندیده داشت
که روشن دل و دوربین دیده داشت
رضای حق اول نگهداشتی
دگر[1] پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج
که تدبیر ملک است و توفیر گنج
اگر جانب حق ندارد نگاه
گزندش رساند هم از پادشاه

اما بعد از استماع این بهرام میرزا و قاضی خان را گفتند شما

در هرات می مانید یا نه ؟ قاضی خان گفت مردم ما پریشانند

و محنت جفای بسیار درین مدت کشیده اند چنانچه

۱- نخ : دیگر

اوقات بچرم گاو گذرانیده اند ایشان را قوت و قدرت

ان نیست که دیگر حصار داری توانند کرد و در اینجا بودن

را اعزیوازخان قبول کرد که سام میرزا بمن دهند من

هرات را نگاه میدارم مثنا[۲] سلطان و امیر بیگ روملو

و قاضی خان حاکم شیراز و سلیمان[۳] سلطان درخلوت

آمده گفتند که صلاح نیست که سام میرزا با عزیوازخان

داده در هرات بگذارید من گفتم که ایشان چون محل

اعتماد نباشند همراه نیز نیایند اگرچنانچه محل دغدغه

باشد در هرات بودن ایشان بهتر است و حکایت دارا را

که در جنگ اسکندر بدست ملازمان خود کشته شد گفتم.

۲ - خ : مثلثا ۳ - ک : سلمان

و بعد از خبر او لمه بیست و هفت روز دیگر در هرات ماندیم
بعد از ان خلیفه محمد قورچی باشی را با بعضی از قورچیان
و مثنا[4] سلطان پیش فرستادیم و خود از عقب ایشان
روانه شدیم در اسفرائین تیمور کرد که در آن محل
امیر اخور قورچی باشی بود باز گردانیده با جاسوس مالکه آمده بود
در حوالی تربت جام بما رسیدند و خبر آوردند که ابراهیم پاشا
بتحقیق آمد و کتابت ابراهیم پاشا که به بیگم نوشته بود و بشخصی
از ملازمان شمس الدین خان ولد شرف خان داده فرستاده بود
رسید[1] مضمون کتابت آنکه از یراق و مرصع آلات که از حضرت
شاه اسمعیل علیه الرحمة و الرضوان مانده چیزی چند بتحفه

٤ - نخ : مثلثا ١ - نخ : ندارد

بفرستند که من آنهارا بخدمت حضرت خواندگار فرستاده التماس
صلح نمایم و نگذارم که خود متوجه این دیار شود و باز این ملک
را بشما مسلم دارد و ما نیز بازگردیم و اولمه نیز درین باب
عریضه به بیکس نوشته بود (۲). القصه ما از تربت بده کوچ کلبود
کیندی آمدیم مرکبان و شتران ما تمامی لاغر و زبون شده
بودند و بسیاری در راه مانده بودند در آنوقت که من باسفرائین
رسیدم و قنبراغلی در مجلس حرفی زد که یک مرتبه دیگر کس
بفرستید که خبر مشخص از جانب ابراهیم پاشا و اولمه بیاورد و
بر طبیعت من گران آمده از روی قهر گفتم که از تو بهتر کسی
از کجا بیاورم این کار از دست تو بر می آید او از اسفرائین با

۲ - نخ : عرضه

ده نفر از ملازمان روانه آنصوب می شوند[۳] چون بمراغه می رسند

اردوی ابراهیم پاشا بجمعی دومیان میرسند سه کس را کشته و

یک را زنده گرفته روانه میشوند قضا را جمعی بایشان برخورده یکی

از ملازمانش سرها را با رومی زنده برداشته فرار می نماید و قنبر

اغلی بایک نفر ملازم خود دو کس را زخمدار کرده می بیند که از

عهده بر نمی توانند آمد جنگی گریز می نمایند یکی از رومیان نیزه

باو میرساند جقه گاودم که در سر داشته با دستارش افتاده بود

برداشته واو سر برهنه از جنگ رومیان خلاص شده جقه و

دستارش را نزد ابراهیم پاشا برده بودند اوله شناخته بود چون

بشهر قزوین آمده احوالات را بالتمام از رومی که زنده آورده

۳ - نخ : ندارد

بودند معلوم کردیم بعد از آن شاه قلی خلیفه و محمد سلطان افشار

را فرستادم که بروند از الوسات و اویماقات هر کسیکه اراده

ملازمت داشته باشد نوکر گرفته همراه بیاورند و سوگند بیک

را فرمودم که برود و خانه کوچ[1] را که در قم بودند بقزوین

بیاورد که چون خواندگار همراه نیست محدودی چند با ابراهیم

پاشا همراه‌اند از ایشان چه اندیشه باشد تا روزی در قزوین

بحمامی که خود در ابتدای محله جعفرآباد ساخته‌ام رفتم و از

حمام بیرون آمده در باغچه خانه زنیلخان نشستم کدخدایان

قزوین طعام پخته آورده بعد از خوردن طعام از نزد القاسب

و بهرام میرزا که در دودخانهٔ دیجان نشسته بودند کسی آمد

۱- د: کوچ

که ابراهیم پاشا اراده نفتن دارد در ساعت مثنا[۲] سلطان را
با صد نفر دیگر فرستادم که بروند و با القاسب و بهرام میرزا
و لشکری دیگر که در چرخه بند بودند متفق گردیده از عقب
ابراهیم پاشا و اولمه بروند شاید که اولمه را بدست بیاورند
و گفتم که من نیز بزودی از عقب شما میآیم چون لشکری
بالتمام در کاروان سرای نیک بیگ[۳] بهم میرسند و یک منزل
بایلغار میروند قضارا بجماعتی از رومیان میرسند بعضی را
کشته بودند و چند نفر را زنده گرفته احوال از ایشان گرفته
میگویند که ابراهیم پاشا مکر کرده بود. اینست حضرت
خواندگار[۴] خود داخل تبریز شد روز سه شنبه[۵] از تبریز

۲- نخ: مثلثا ۳- نخ: یک بیک ۴- ک: ندارد ۵- د: سه شنبه

بیرون آمده متوجه اینجانب میشود ذوالقدد اغلی آن جماعه
را برداشته نزد من آورد و خبر آمدن خواندکار روز بروز
گرمتر میشد از قزوین کوچ کرده بجانب ابهر رفتم امراء
لشکری پیش لشکر خواندکار را گرفته مردم را بهر جانب
کوچانیده و منازل را خراب نموده تا زنجان آمدند در ابهر
خبر رسید که بتحقیق حضرت خواندکار داخل زنجان شد و
لشکری ما که در سلطانیه بودند و حرم را از راه ابهر بقم
فرستادم و خود از ابهر کوچ کرده بمنزلی که قرا اقاج[1] سیلوین
فرود آمدم نزد امرا کس فرستادم که من بسلطانیه می آیم
شما هم در آنجا باشید و امیر بیک و چراغ سلطان و ذوالقدر[2]

۱- د : قرا آقای   ۲- نخ : دو القدر

اغلی را بقراولی مقرر کردم و خلیل آقای کنگرلو را فرستادم که
حسین خان قنا[3] سلطان و قامی خان ذوالقدر حاکم شیراز هرکدام
با ده سرکس از مردم کاردیده بیایند تا مشورت کنیم که چه
می باید کرد بعد از آنکه خلیل آقا ایشان آورد حسین خان گفت
که اسپان ما لاغرند در برابر رومی و لشکرش نمی توانیم رفت
من گفتم که مگر ما اراده کرده ایم که با رومیان جنگ روبرو کنیم
که تو این حرف می گوئی و از لاغری اسپان اندیشه کنیم و قرار
براین دادیم که اردو را بچند بخش کرده حوالی[4] رومیان را بایر
و خراب کنیم من با سی نفر از قورچیان بر بالای تلی رفتیم
که ببینیم که اردوی خواندکار از زنجان کوچ کرده یا نه.

۳- نخ : قنلدا ۴- نخ : حوال

ساعتی که ملاحظه نمودم دیدم که خیمه های لشکری بالتمام

فرود آمده و از سلطانیه خود را بطرفی میکشد دانستم

که رومی آمده بایشان نزدیک شد از آنجا بزیر آمده باردوی

خود رفتیم قنبر اغلی را فرستادم که القاسب و بهرام

میرزا و امرا را نزد من بیاورد که بعد از این از هم جدا نباشیم

قنبر اغلی آنشب رفت و صباح ایشانرا آورد و گفتند که ذوالقدر

اغلی با هزار کس گریخت و باردوی رومیان داخل شد پیش

ازین مقامات در وقتی که مشتا(۵) سلطان و لشکری در چرخه

بند بودند و هنوز حضرت خواندکار باوجان نیامده بود

ذوالقدر اغلی را بقراولی فرستاده بودند در حوالی چربند [خ]

ن. خ : مثلاً

بقراولان رومی که پانصد کس بوده اند دوچار می شوند .
صدرالدین اراده جنگ میکند و قورچیان جمعیت می کنند
چون این حرامزاده از اول الجه بوده نگذاشته بود که
مردم رومی در عقب پشته بسار اند مارا دستگیری می کنند
سه کس از مردم صدرالدین بیگ باندرون کاروان سرا
بیرون آمده جنگ می کنند اسپ یکی از ایشان در مزار
می افتد اورا رومیان گرفته پیش خوندکار می برند خوند
کار اورا خلعتی داده کتابتی بمن نوشته فرستاده بود مضمو
نش آنکه پدر تو شاه اسمعیل علیه الرحمه با پدر من جنگ
کرده تو نیز دعوی شجاعت می کنی بیا جنگ کنیم و اگر

جنگ نمیکنی دیگر شجاعت مکن در جواب کتابت او نوشته[1]
که بزرگتری از جمیع موجودات حضرت پروردگار جل جلاله
و عظم شأنه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد
و غزا که با کفار نمائید خود را بتهلکه میندازید قوله تعالی :
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه[2] جائی که در غزای کفار از تهلکه
منع فرموده باشد من چگونه دو لشکر مسلمان را که در عدد
برابر ده کس یک کس نبوده بجنگ فتوی دهم و این مسلمانان
را در تهلکه اندازم . پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ
کرد دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست
بوده‌اند و این مقدمه بغایت نامعقول و بد واقع شده

۱- نخ : نو ۲- سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۱

بود . از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران بمیان می آید

من دورمیش خان را دعای بد می کنم که پدرم شاه اسمعیل

را فریفته برد و جنگ کرد . دیگر آنکه حضرت الهی عز اسمه

فرموده که یک مسلمان با دو کافر جنگ نکند و ما خود بحسب

تخمین یک کس در برابر ده کس زیاده چه کنیم پس چگونه

خلاف امر خدای تعالی جل شانه باید کرد و خود را دانسته بر

آتش باید زد و دیوانه باید یا مستی که جنگ بیصرفه کند و خود

را بیهوده و عزور در معرض تلف اندازد . و الحمدلله و المنه

که لشکر قلمرو من از شراب و فسق بلکه جمیع مناهی توبه

کرده اند و در کل مملکت من شرابخانه ها و بوزخانه ها و

و بیت اللطف و سایر نامشروعات برطرف شده و من خود در
وقتی که از هرات کوچ کرده بزیارت مشهد مقدس ملایک آشیان
حضرت امام رضا علیه السلام میرفتم میر سید محمد پیشنماز
مدینهٔ مبارکه حضرت پناه محمد صلی الله علیه و آله درخواب دیدم
که بمن میفرماید که از مناهی بگذر که ترا فتوحات خواهد شد
در صبح باحمد بیک وزیر و بعضی از امرا که حاضر بودند این
خواب را بیان کردم بعضی از ایشان گفتند که از بعضی منهیات
بگذریم واز بعضی دیگر مثل شراب که ضروری سلطنت است
نمیتوان گذشت و هرکس حرفی درین باب میفرمودند آخر
من گفتم که امشب بدین نیت میخوابم بهر طریق که مینماید

بدان عمل خواهم کرد و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمودند الرؤیا الصالحة یریها المؤمن الصالح وقال
لم ینقطع المبشرات [1] باز همان شب در واقعه دیدم که در
بیرون پنجره پائین پای حضرت امام ضامن امام رضا علیه
الف الف التحیه و الثنا دست سیادت پناه میرهای محتسب
را گرفته از شراب و زنا و جمیع مناهی توبه کردم صباح این
خواب را نیز بجماعه بیان کردم بقدرت و توفیق حضرت
باری جل شأنه بهمان طریق که در خواب دیده بودم در
همان موضع سید مذکور حاضر شده دستش را گرفته از
جمیع مناهی توبه کردم و در سن بیست سالگی که این سعادت

۱- نخ : الرؤیا الصالحة التی یریها المؤمن الصالح او یری له . وقال لم ینقطع المبشرات .

نصیب شد این رباعی را انشاء کردم.

« رباعی »

یکچند پی زمرد سوده شدیم یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگیی بود بهر رنگ که بود شستیم به آب توبه آسوده شدیم

الحمد الله و المنه از آن تاریخ که این سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق و فجور برطرف شده و روز بروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی نموده بطریقی که هرگز در خاطر ما شمه‌ٔ از ان نمی رسید و جمیع عقلا درین مقدمات حیرانند و من هرچند مردانه باشم در عمر خود از عهده‌ٔ شکر شمه‌ٔ ازین مقدمات بیرون نمی توانم آمد.

« نظم »

اگر هر موی من گردد زبانی   شود هر یک ترا تسبیح خوانی

هنوز از بی زبانی خفته باشم   ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

بعد از آن شاه سلطان و قورچی باشی ما دافع معایب راعتا
کردند و قصد قتل او داشتند من منع ایشان کردم و
در آنوقت هفت هزار کس همراه من بودند زیاده از سه
هزار کس که بکار آیند نداشتند چون از هرات ایلغار کرده
بودیم همه مرکبان مانده و زبون شده بودند و از لشکریان
ما جمعی بودند مثل حسین خان و قاضی خان و ملک بیگ
خوی و اتباع ایشان که بدل دشمن و بزبان دوست بودند
و دایم الاوقات منتظر فرصت بودند که شکستگی در کار

ما واقع شود و درین قسم محلی من بغایت مضطر شده بحضرت

پروردگار پناهیدم و کار بخواه دین و دولت را بدو حواله

کردم و مداومت بدعای آیهٔ کریمه حسبنا الله و نعم الوکیل

و نعم المولی و نعم النصیر کردم و در آنوقت حکایت حضرت

خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بخاطرم رسید که در محلی

که آنحضرت را در منجنیق گذاشتند که در آتش اندازند حضرت

جبرئیل علیه السلام آمده گفت یا خلیل الرحمن مدد می خواهی آن

حضرت فرمودند که مدد می خواهم اما نه از تو در زمان دریای

رحمت حضرت الهی عز اسمه بجوش آمده امر شد بآتش که :

یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم واین ابیات شیخ نظامی را

بخاطر رسانیده مکرر می‌خواندم.

«نظم»

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات — ما به تو قایم چو تو قایم بذات

هستی تو صورت و پیوند نی — تو بکس و کس به تو مانند نی

آنچه تغیر(۱) نپذیرد توئی — آنکه نمرده است و نمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس تراست — ملک تعالی و تقدس تراست

قافله شد واپسی ما ببین — ای کس ما بیکسی ما ببین

چارهٔ ما ساز که بی‌یاوریم — گر تو برانی به که رو آوریم

اما حضرت خداوندگار کم فرصتی نمود و درین قسم محلی که از

۱- نخ: تغییر

سفر هرات و حرب اوزبک برگشته ایم بالکاء ما آمد که ممنون

ما آلسان باید شد حضرت پروردگار بما مدد کند و این بیت بدیهه

بخاطرم رسید .

«نظم»

حق در جهانده مدد کار او لنگ قولیسنه یمان کونده غمخوار اولند

قضارا منزل بمنزل ما در پیش و ایشان یک منزل فاصله می آمدند

تا حوالی قزوین رسیدیم از مدد حضرت الهی جل شانه و

توفیق حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

چنانچه حافظ گفته

«بیت»

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی

در ابتدای تحویل عقرب در شب سه شنبه سیزدهم شهر صفر

برفی عظیم بارید بمرتبهٔ که اردوی خواندگار در میان برف ماندند

و بعد از یک هفته بصد هزار محنت روانه بجانب درجزین

شدند ددین اثنا حاکم کوه گیلویه با هزار کس آمده وطوایل

بسیار از اسپان چاق آورد و در شب قرا محمود اوجی باشی

را طلب کردم و اسپها و آدم و اورا با پنجاه نفر از قورچیان

بزبان گیری فرستادم درحوالی قراقان بجماعه ساریلوی

تکلو دوچار شده جنگی کرده بودند و یکدست حسین بیگ

قلج اغلی را در آن جنگ انداختند و پنج نفر از رومیان را

گرفته با هفتاد سر آوردند و از یکنفر از رومیان که مرد

خوش محاوره بود احوالات معلوم کرد بالتمام احوالات

را کما هو حقه براستی بیان کرد و گفت حضرت خواندکار با وزرای
اعظم جانقی کردند که ببغداد روند . و اولمه و ذوالقدر اغلی
را با جماعهٔ ایشان و جمعی از مردم بلوک متفرقه از میان
لشکری خود جدا کردند دانسته فرمودند که بجانب تبریز روند
چون حال را بدین منوال دیدم و اراده خاطر ایشان معلوم شد
رجب ابدال و حمزه بیگ غزال اغلی را پیش محمدخان شرف
الدین اغلی فرستادم که آذوغه آنچه در آن محال باشد تمامی را
در آب ریخته از آب بگذرد و از راه جزیره با جماعت خود بیایند
امرا و قزلباش جمعیت نموده نزد من آمدند که از عقب خواند
کار برویم و دستبرد بنمائیم گفتم که مرا با حضرت

خواندگار کاری نیست کار من با اولمه است تمامی این فتنه و
آشوب که واقع شد بسبب او شده و انتقام اینها را از وی باید
کشید که نقصان کلی از و بخواندگار و بما رسید قراقبر و
مثنا سلطان گفتند که اکنون خاطر ما از جانب رو میان جمع
شد قاضی خان را که بزبان شیعه شعار است و بدل مردانی
میباید کشت چون با او در هرات سوگند خورده بودیم که
مادام که لشکری یاغی بقصد ما در برابر نیایند که گویند قاضی
خان در میان این لشکر است بجنگ آمده ایم من او را نکشم
بنابرین تجویز کشتن او نکردم دو سه روز که برین گذشت یک
شب قاضی خان با چند نفر از ملازمان قدیمی خود گریخت آلراز

دنبال او ایلغار میکردیم بدست می آوردیم مردم گفتند نزد
خواندگار خواهد رفت ترک او کرده از عقب اولمه ایلغار کردیم
قضارا قاضی خان نیز پیش او می رفت او در روز هشتم شهر
ربیع الثانی داخل تبریز شده بود اولمه را خبردار کرده بود که بر
سر او خواهیم آمد و بواسطه اینکه راه گل بود و لشکر ما لاغر
و زبون بودند یک روز بعد از او در روز یکشنبه داخل تبریز
شدیم در همان شب اولمه و قاضی خان گریخته بودند بیست
روز در تبریز توقف کردیم بعد از آن کوچ کرده روانه بجانب
وان شدیم پنجهزار و چهارصد کس از لشکری همراه بودند
یک هزار و ششصد از قورچیان و مابقی مردم امرا بودند

قلعه وان را محاصره کردیم نزدیک بود که فتح شود که تیا آقای ملاذ
حسین بیگ یوزباشی داروغه تبریز آمد و من در حمام بودم و
متشا سلطان و امیر بیگ میرزا او را در حمام نزد من آوردند.
احوال پرسیدم گفت که سام میرزا یاغی شده خواندگار او را
پسر خود گفته کار ملک متزلزل شده گفتم ذوالقدر اغلی را
من نیز پسر گفته بودم او با من چه کرد که سام میرزا با خواندگار
چه کند من با او در مقام بدی نبوده‌ام و دایم نیکی کرده‌ام او
چون قطع صله رحم نموده با من در مقام بدی در آمده کار او
را بآقای خود حضرت شاه ولایت پناه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
حواله می‌کنم مردم قلعه وان ازین معامله آگاه شدند راضی به

دادن قلعه شده بزینهار آمده بودند اما پشیمان شدند چون

مقامات برین منوال روی داد لاعلاج از پای قلعه برخاسته کوچ کردیم

فصل دیگر شمه از احوال قاضی خان

اما قاضی خان مردکی پر مکر و شیطان صفت و حیله باز و دروغ گوی بود و این بیت مناسب حال اوست :

« بیت »

دو بهی در کجی و غمازی   چرخ را داده از حیل بازی

از تبریز با اولمه فرار نموده بجانب بغداد می رود و ابراهیم پاشا را میگوید سام میرزا یاغی شده اکنون صلاح در آن است که شما باز متوجه ولایت قزلباش شوید و در ان مملکت

چاه کنید که حضرت خوندکار سام میرزا را پس خوانده و

ملک حضرت شاه اسمعیل را باو داده من او را بخدمت

خوندکار بیاورم و ابراهیم پاشا را فریب میدهد که او با وجود

آنکه حضرت خوندکار بغداد را ستانده بود و ترک این ولایت

کرده بازش بامدن ترغیب و تحریض نموده دیگر باره بدین

مملکت و ولایت طمع کرده روانه اینجانب شد .

شنیدم که در روزگار قدیم — شدی سنگ در دست ابدال سیم

نپندار این قول معقول نیست — چو[1] قانع شدی سنگ و سیمت یکیست

گدا را کند یک درم سیم سیر — فریدون بملک عجم نیم سیر

۱- نخ : چون

اما چون به تبریز خبر آمد که حضرت خوندگار عود نموده
آمد، توکل بذات بیچون حضرت الهی جل شأنه نموده و
مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبدالله که از جانب بیگم
و میر شاهسوار کرد از جانب مثنا سلطان بایلچیگری نزد
ابراهیم پاشا روند که شاید بجهة آسایش عجزه و مساکین که
ودایع الهی اند فتنه و آشوب برطرف شده در میان صلحی
واقع شود چون نزد پاشا میروند و مکتوب را میدهند ابراهیم
پاشا مرد تریاکی بوده در محلی که نشاءه داشته میگفته
که معامله حضرت خوندکار در دست من است اگر خواهم
هم میگشایم و اگر خواهم برعکس می بندم اما در عدم

نشاهٔ میگفته چکاره‌ام من مرد غلام عاجز فقیری ام از
دست من چه کاری آید امر امر حضرت خوندکار است
آخرالامر این ناپاک راضی بصلحی نشده کتابی بتهدید
تمام نوشته فرستاده بود و در او جان بمن رسید.
مردم میگفتند که سام میرزا یاغی شده است و از آن طرف
خوندکار آمد آیا درین میانه چگونه خواهد شد درجواب
این ابیات را که از شیخ سعدی است خواندم.

« »

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ مدهون و مدهوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف

دو بازویت مرتب کرد بر دوش

روانت داد و فهم وهوش و ادراک

کمال رای عقل و صورت و هوش

کنون پنداری ای ناچیز همت

که روزی خواهدت کردن فراموش

من استعان بغیر الله ذل توکل بذات حضرت الهی جل شانه

کرده از اوجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم وچون

بزنجان رسیدیم کچل پرعلی حاجیلرا باز نیکی خود

بجا آورده تحفه و هدایا و پیشکش داده بایلچیگری

نزد خواندکار فرستادیم که شاید منازعه برطرف شود که

الصلح خیر با او لمه و ذوالقدر اغلی او را باز بر سرغضب

آورده از اوجان کوچ کرده متوجه عراق شد ما در جزین

آمدیم و دو سه روز ماندیم پر اغلی آمد که اینست خوا

ندکار آمد و نزاع برطرف شده صلح است من گفتم اگر

صلح می بود خواندکار چرا کوچ کرده میآید . غله درجزین

و آن حوالی را تمام سوخته اردو را باصفهان فرستادیم

و خود به جانب همدان رفتیم و حضرت خواندکار تا

در جزین آمد چون مقامات را بنوع دیگر دید و لشکرش

از آب و آذوقه و علیق دواب عاجز و زبون میشدند

از آنجا باز گشت از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم در

سال اول که از عقب اولمه به تبریز ایلغار کردیم و قاضی

خان گریخت شب در واقعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

را دیدم که گفت ای فرزند بطواف آستانه بیا و مشایخ را طواف

کن و دوازده شمع نذر بیار و بعد از آن بهرجا که خواهی برو

چون در آن مرتبه این فیض میسر نشد بلاشبهه کار ما از

آن از پیش نرفت و فتوحی واقع نشد و اولمه نمک بحرام -

گرفتار نگردید. درین مرتبه چون حضرت خوندکار داخل

تبریز شد ما از راه کاروانسرای عباسی باردبیل رفتیم و دوازده

شمع که فرموده بودند بانذر دیگر هم که خود کرده بودیم

برده بعد از طواف مشایخ و نماز در حوالی آستانه درخانه

حضرت سلطان حیدر علیه الرحمة و الرضوان خوابیدم باز

شیخ صفی الدین علیه الرحمة را در خواب دیدم که فرمود بعد

از بیست روز ظهور نمی‌دانم فرمود یا خروج خواهی کردن

ازین دو کلمه یک لفظش را فرمودند چون از خواب بیدار

شدم با خود گفتم که ظهور مخصوص حضرت امام الهمام

حجة الله فی ارضه المنتظر قایم آل محمد علیه الصلوة والسلام

است اما خروج چه معنی داشته باشد از اردبیل کوچ کرده -

بسراب آمدیم و باردو ملحق شدیم چون حضرت خواندکار

از تبریز کوچ کرد ما از سراب به مراغه آمدیم خبر آوردند که

حضرت خواندکار باخلاط رسید ما متوجه قرانقوی دره‌خوی
شده شکار ماهی میکردیم که دو نفر از جاسوسان ما آمدند
و خبر آوردند که حضرت خواندکار در اخلاط توپخانه و
عرابها و اغرقور را گذاشته بایلغار بجانب استنبول رفت
و حالا اولمه در وان نشسته است من نیز برهنه[1] در آب
شکار ماهی میکردم و گل آلود شده بودم بآب سرد خود
را شستم و همان لحظه به تعجیل تمام سوار شدیم و تا
زاویه ملا حسن بایلغار رفتیم چون بزاویه رسیدیم تب
کردم و فرود آمدیم و خیمه زدند و خوابیدم و ملا محمد
قصه‌خوان و بعضی از امرا نشسته بودند و حکایت -

۱- نخ : ندارد

میگردند و از غایت اضطراب با وجود تب مرا آرام نبود
غیا بیگ شگراغلی و شیر حسن قورچی باشی را با جمعی مقرر
کردم که سوار شده بر سر وان بروند روز دیگر محل عصر
بود که دو نفر قورچی آمدند خبر آوردند که اولمه وان را
گذاشته فرار نموده است ما نیز از آنجا کوچ کرده بوان رسیدیم
دو روز در وان بودیم غازی خان حاکم شیراز و یعقوب
سلطان قاجار را با جمعی کثیر از قورچیان و کوچک قسرانرا
با حسن بیگ یوز باشی همراه نمودم با پنجهزار کس مردم
امرا و فرمودم که بروند و الکا سید محمد را غارت و تاخت
کنند و از خوی بهرام میرزا مثنا(۲) سلطان و امیر بیگ روملو

۲- نخ: مثلثا

و شاه قلی خلیفه و بوداق خان و صدر الدین خان را بقراولی
فرستاده بودند بحاجی بیگ دوچار می شوند و جنگ می کنند
او را شکسته دویست و پنجاه آدم او را زنده و یک هزار کشته
او با چند نفر می گریزد و از آنجا امترمه[۳] و سرها را باروبیان
زنده فرستادند روز دیگر سلیمان سلطان روملو بکنار
دریا می رود و نماز می گذارد و چون از نماز فارغ می شود
محل عصر بود پیش من آمد و گفت کنار دریا چمن است
و هوای خوب دارد چرا گشت نمی کنید و مدعای او آن بود
که در میانه خود واجبش[۴] گردی دیده بود بمن بنماید من
که آمدم گفت که این گرد را می بینید جزم و تحقیق که لشکر

۳: نخ: امشرمه ۴- شاید مقصود خوی وارجیش باشد

خواندکار است که ابراهیم پاشا و اولمه آورده‌اند بر سر بهرام
میرزا بروند ددین اثنا شاه ویردی خلیفه سوکلن اغلی را که
حالا علمدار است و ددان محل قورچی بود پیش امرا و بهرام
میرزا فرستادم که اینست گردی نمودار است باحتیاط باشید
مبادا از جوانب سر راهی بر شما بگیرند و غافل بر سر شما -
بریزند و این گرد را هرکس دید تخمین کرده گفت از سی هزار
کمتر نیست تحقیق خبری بفرستید اگر حاجت باشد ما نیز بمدد
شما بیائیم در آن روز و شب خبری از جای نیامد صباح -
می خواستم که کوچ نموده بجانب سلطانیه برویم از جهة همین
گرد مشوش خاطر بودیم و تکاهل نمودم وقت ظهر

نشسته بودیم که ملحق بهادر عرب کرلو و کورشچی -
چمشکزکلو هردو بکنار دریا بسین رفته بودند آمدند و
یک نفر رومی را زنده همراه آوردند بادو سر که از مردم
اولمه بودند از پیش او گریخته بوطن خود میرفته‌اند .
باینها دوچار شده بودند از رومی احوال پرسیدم گفت
که همراه اولمه و احمد پاشا بودیم ایشان بوسطان آمده
بودند می خواستند که بوان بیایند و آذوقه و لشکر همراه
داشتند شنیدند که شاه در وان است نیامدند و بجانب دیار
بکر رفتند من تاسف بسیار خوردم که کاش آن روز سوار
شده باولمه دوچار می شدیم بعد از آن هفتاد نفر از

قورچیان را فرمودم که بوسلطان بروند چند روز گذشت

که امرائی بایلغار رفته بودند آمدند . ایشانرا گفتم که حیف

که اولمه نزد ما آمده بود و از دست ما بدر رفت سلیمان

سلطان گفت بیائید تحقیق نمائیم که این چه گروه بودند کس

فرستادیم که قورچیان ترکمان از وسطان بار کردند و

لشکر جمعیت نموده بجانب ازجیش بمدد بهرام میرزا بروم

درین اثنا قرا اسمعیل قورچی و کور شاهسوار هردو آمدند

و یلسن و یک رومی زنده آوردند از رومی احوال پرسیدم

گفت غلام خواندکارم و در اخلاط نشاط حکومت وان

را بمن داده بجهة اولمه آورده بودم دیروز خبر اولمه

را در آنجانب و سلطان گرفته‌ام که نشسته است و منتظر اینست

که شما از وان کوچ نمائید او بر سر وان آید من نامه اولمه

را شنیده بی‌تاب شدم فرمودم که لشکری سوار شدند و

من یراق و اسلحه پوشیدم در همین شب مشعل‌ها روشن

کرده سوار شدیم از قورچیان ترکمان و ذوالقدر و استاجلو

سیصد کس را چرخچی کرده پیشتر فرستادم و ما نیز از عقب

بایلغار روانه شدیم بعضی مردم از پل و بعضی از آب گذشتند

اما درین وقت عبدالله خان و کوکجه سلطان و یادگار

محمد سلطان و یعقوب سلطان و حسن بیگ یوزباشی که

از الکای سید محمد باز گشته بودند بر سر پل که می‌رسند

آتشی از دود می بینند تصور می کنند که اردوی ماست که

فرود آمده ایم ایشان نیز در همان محل فرود آمده -

میخوابند که وقت صبح نزد ما بیایند قضارا اولمه واحمد

پاشا بوده اند که در آن محل فرود آمده بودند القصه تا

جائی که نشان اولمه گرفته بودیم رفته اولمه باز خبردار

شده فرار نمود از عقب او قورچیان و بعضی از مردم امرا

رفتند و ما نیز به اثر ایشان با دو هزار کس دو منزل

رفتیم جمعی کثیر از مردم اوکه در عقب مانده بودند

بعضی را زنده گرفته و بسیاری را بقتل رسانیده پروانه را

زنده گرفته آورده بودند از پروانه احوال پرسیدم گفت

که ابراهیم پاشا لشکری بسیار برداشته اراده نموده که بر سر
بهرام میرزا ایلغار کند همین که این خبر شنیدم در اینجا
فتحی خوبی شده بود باز گشته بمدد بهرام میرزا و امرا روانه
آنصوب شدیم چون برودخانه گواش آمدیم شب آنجا
خوابیدیم[1] در صباح داخل و سلطان شدیم از نزد بهرام
میرزا و امرا آدم آمد جاسوسان ما خبر آوردند و ما در
بسو بودیم و خود را غافل بر ایشان زده آدم بسیاری
کشته زیاده از صد نفر زنده گرفته ایم و ابراهیم پاشا
باز گردیده بجانب دیار بکر رفت روز بیستم بود از
خوابی[1] که در اردبیل دیده بودم که این فتوحات شد

۱ - نخ : حوالی (۱) - ک : خوابیدم

و ارجیش بلا ممانعت احدی بتصرف ما درآمد

« بیت »

چو آید بکوشیدنت کار پیش   ز تأیید حق دان نه از سعی خویش

ابراهیم پاشا در دیار بکر بود که از حضرت خواندکار چاوشی
آمده او را بقتل رسانید فتنه و آشوب بالکلیه برطرف شد
و آتش نزاع فرو نشست اگرچه مدتی در میان دوستی نبود
اما غوغا و نزاعی هم نبود مسلمانان بفراغت و امنیت بودند
تا زمانی که القاسب میرزا از جهالت باما یاغی شد .

فصل دیگر در احوال القاسب میرزا .

« بیت »

شدی شاهرخ همرهش در مصاف
بسان دو شمشیر در یک غلاف

می‌گفتم من و القاسب این حال داریم من او را از تمامی ـ برادران و فرزندان خود دوست‌تر میداشتم چنانچه فرموده بودم که در مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام دویست و پنجاه تومان بسادات و صلحا و اتقیا بقرض داده بودند که تا القاسب زنده باشد از ایشان نگیرند که ایشان همیشه در آن آستانهٔ[2] مقدس در دعای مزید عمر او باشند او خود که عقل بود بیجهة و بی سبب یاغی شد و در باب یاغی شدن او دو چیز بخاطرم میرسید و بغیر از اینها سبب دیگر بخاطرم نمی‌رسید

۲ - نخ : آشیانهٔ

اول اینکه ماغورلو نام پسرکه حالا در روم است عمل
بدی داشته از ترس آنکه مبادا من بشنوم و او را ایذا و
عقوبت کنم بید و لتی چند از نوکران او که[1] با او شراب
می خوردند از بیم سیاست من او را چیزهای بد آموزانیده
و فریب داده بودند بدنام و یاغی کردند دویم پیش
از آنکه یاغیگری او انتشار یابد و بدهن عام افتد علی
آقای اقچه سقالرا پیش او فرستادم که نصیحت او کند
که ترک مخالفت نموده ترک صله رحم نکند که این مقدمه
نتیجه خوبی ندارد و زیان دنیا و آخرت اوست شاید
استغفار نموده ازین جهالت باز گردد و من نیز قسم

۱- ک: اولمه

یاد نمایم که ازین ادای او نرنجم و در صدد آزار و
انتقام او نباشم قبول نماید فبها و نعم و الا کار او را
حواله بحضرت الهی جلشانه می کنم . چندانکه علی آقای
نصیحت او کرده بود مطلق جواب نداده بود و مرتبه
دیگر چند کس از امرای معتبرتر فرستادم و پیغام کردم
که من هرگز با تو بدی نکرده ام درین مقدمه شرمان
آبا و اجداد خود بدار که از جانبین بدی بد نماست و
این بدنامی تا قیامت میماند و اگر از این عمل و خیال
بیهوده برنگردی آقای من که در ان خیبر کند سر از
بدن تو بید قدرت ید الله فوق ایدیهم برخواهد کند

واین بیت بخاطرم رسید .

بیت

هرکه او نیک میکند یا بد   نیک و بد هرچه میکند یابد

او را[2] عقل درین مرتبه بود که در حضور امرا و قاضی عسکر و میر ابراهیم اصفهانی که در آن اوقات متولی آستانهٔ صفوی بود قسم یاد نمود که ترک این مقدمات نمودهٔ بحال خود باشد و بمرور اوقات نوعی[3] نماید که تدارک این قبیح شود بعد از آنکه امرا بازگشتند خطبه و سکه بنام خود کرد در آن ایام من متوجه بجانب گرجستان بودم که از لوند بعضی اداهای ناخوش سر زده بود

۲ - نخ : عقل او را   ۳ - نخ : ندارد

خواستم(۱) او را گوشمال دهم اما چون ما بقراباغ رسیدیم

او از راه دربند بجانب چرکس رفت معدودی چند با او

همراه بودند مردم چرکس اراده می‌نمایند که او را بتقریبی

گرفته نزد ما بفرستند او ازین معنی واقف گردیده فرار

نموده بدر رفت و از آنجا کتابتی بما نوشته فرستاده بود

که من پیش حضرت خوندکار رفتم به بینید که برسر

شما چه خواهم آورد گفتم هیچ با خود اندیشه این

نکرده که از خوندکار بزرگتری هست که عالم السر(۲) والخفیا[ت]

است سر پنهانی جمیع بندگان را خوب میداند و بهرکس

فراخور نیت و عملش جزا خواهد داد خوندکار و من

۱- نخ : ندارد ۲- نخ : الله

و تو در پیش قدرت او چه چیز و چه نمود داریم و این
ابیات را خواندم .

بیت

در آمد پشهٔ از لاف سرمست — دمی بر فرق کوه قاف بنشست
از آنجا بر پرید و در عدم شد — چه چیز افزود از آن کوه و چه کم شد
همه در جنب قدرش اینچنینیم — اگر بر آسمان گر بر زمینیم
سعادت بی خواهش (۲) داوراست — نه بر دست و بازوی زور آوراست

اما چون از کفه بجانب استنبول روانه می شود رستم پاشا که
او هم در بد ذاتی مثل ابراهیم پاشا بود احوال او را نوع
دیگر بحضرت خواندکار بیان می نماید و او را باعزاز و احترام

۲- خ : بی حسابش

تمام باستنبول می برند و او در آنجا دروغی چند بهم آورده

میگوید که تمامی قزلباش با من متفقند و خواهان من هستند

و مرا میخواهند . حقیقت آنست که اگر قزلباش را سرشان

برود که تاج را از خود جدا نمی سازند در محکیله القاسب

تاج بر سر داشت هیچکس پیش او نمی رفت که در راه

صوفیگری مرشد یکی را میدانند و اگر صد هزار پادشاهزاده

باشد نگاه برویشان نمی کنند چون تاج از سر انداختن

معلوم که چه قدر اعتبار دارد و حضرت خواندکار اول

فهم و عقل او را میبایست بیازماید و بعد از آن بسخن

او عمل نماید و اراده اینجانب نماید دیگر آنکه اول میبایست

حضرت خواندگار کسی را پیش من بفرستد و گناه او را

بطلبد اگر قبول نمیکردم و انکار او را نمیدادم حجت

بر ما تمام کرده بودند بعد از آن هر نزاعی که میکردند

معقول بود و اگر بر سر قهر و غضب هم می آمدند حق

بجانب ایشان بود دیگر آنکه می بایست او را در استنبول

نگاهدارند که شاید روزگاری بکار ایشان آید اما رستم

پاشا نسبت بما بد کرد و ما از او منت داریم نمک حضرت

خواندگار را خورده بود میبایست بگوید که اول درین باب

سخن با قزلباش کنیم و مجهولی معلوم نمائیم بعد از

آنکه صدق قول او ظاهر گردد برخاسته بر سر ایشان

بروید که مبادا حرفهای این وقوعی نداشته باشد ودر میانه

سبکی واقع شود.

بیت

هرکه شاه آن کند که خود گوید

حیف باشد که جز نکو گوید

عقل و فهم صدق و کذب او را نیازموده برخاسته متوجه

اینصوب شدند خود را سبک و خفیف نموده از هزار

صلابت و هیبت که از ایشان در دل مردم هر ولایت

بود همگی هیچ و پوچ شده گویا هرگز این ابیات بگوش

ایشان نرسیده بود و مطالعه سیر و تواریخ و قصص

نمی نمایند.

* نظم *

ملک با دل خویش در گفتگو که خود ملک ایران سپارد بدو

بعقلش بباید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود

نهد بر دل از جور غم بارها که تا آزموده کند کارها

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز چهل سال باید که گردد عزیز

بایام تا بر نیاید کسی نشاید رسیدن بغور کسی

نگه کن چه سوفار داری بدست نه آنگه که بر تاب کردی ز شست

به تندی سبک دست بردن بتیغ بدندان گزد پشت دست دریغ

بعد از مردن ابراهیم پاشا فتنهٔ که سالها در خواب بود بیدار

کردند القاسب همراه او که پیشتر بسیواس آمده نامهٔ طولانی

بشاه علی سلطان چمنی[1] حاکم وان نوشته بودند که کلید قلعه را

برداشته نزد ما بیاورد که ده برابر وان بتو در خراسان انکار بدهم!

دیگر نوشته بود من پسر خواندگار هستم و حضرت خواندگار مرا

فرزند خود گفته و ملک پدرم را تماماً بمن داده چون این نوشته

بمن رسید دیوانگی و کم عقلی رومیان یکبارگی معلوم شد که بقول

و فعل چه قسم جماعه عمل مینمایند. در جواب گفتم که ملک

نه از من است و نه از تو و نه از حضرت خواندکار خداوندی

هست که ملک از اوست بهر کسیکه میخواهد میدهد قوله

تعالی: تؤتی الملک من تشاء[1]

« بیت »

(1) - ک: چمنی (1) - سوره ۳ آیه ۲۶

کیست در این دایره دیر پای ↔ کو لمن الملک زند جز خدای

دیگر نوشته بود که حضرت خوندگار با هفت ساله یراق و

آذوقه و چندین هزار لشکر شجاع متکمل و مسلح می آید

و از آنجمله ده هزار را استر آب کشی است که بر استران

بار کرده همراه آورده که اگر ایشان بر چول روند ان صد

هزار کس را از عقب ایشان میفرستند و در چول از ممر آب

خاطر جمع کرده اند گفتم میدانم که حضرت خوندگار شوکت

و عظمت تمام دارد و بهر طریق که خواهد میتواند آمد من

مدد از حضرت رب العالمین و مالک یوم الدین جل جلاله

و عم نواله میخواهم .

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش خطاپوش خدائی دارد

دیگر نوشته بود سوای اسپان و مرصع آلات و اقمشه و استر و شتر سیصد هزار اشرفی بمن انعام داد و در جواب نوشتم که اسپان و نقدینه دینوی بتو فایده نخواهد داد که دین را باینها فروختی و حدیث است که الدنیا جیفه و طالبها[2] کلاب عقلا گفته اند درین باب

بیت

این نقد دو روزه را دلا باز گذار
کز نقد دو روزه بر نمی آید کار
زان سان نقدی گزین که در روز شمار
با آن گیری قرار در دار قرار

۲- ن : طلابها

و تجملات که تو نوشتهٔ میدانی که هریک از امرای من زیاده

از اینها دارند و من بطریق تو ابلهی باشم که بر نقد دنیوی و

ملک و اسباب او بنازم من نقدیکه دایم باو نازیده‌ام و خواهم

نازیدن و در درون جان و دل خود جای داده‌ام و از جان

خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و مافیها عزیزتر و گرامی

ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من آید آن نقد

مهر و محبت آقای من و جمیع مؤمنان است تصور میکنم

که مرا نه لشکری هست و نه خزانه و نه اسباب و نه مدد

کاری از اهل عالم خواهی دید که مددکار تو و نقدینه و اسبابی

که بتو داده چه فایده خواهد رسانید و نقدینهٔ من که مهر و

محبت آقای من است و مددکار من بمن چه خواهد رسانید

* قطعه *

نقدیست مرا درون جانم ... مانندهٔ کیمیای احمر
نقدیست که آدم صفی را ... بی آن نشدش دعا مؤثر
نقدیست که چون خلیل برخواند ... یک موی نسوختش در آذر
نقدیست که علم و زهد موسی ... بی آن نخرد به نیم جو زر
نقدیست که مصطفای مرسل ... میکرد ورا بجود برابر
نقدیست عزیز و بس گرامی ... دانی چه بود ولای حیدر

آقای من نزد حضرت پروردگار از آقای تو عزیزتر است و اخلاصی که مرا با اوست برو ظاهر است و اوصاف و

قربت و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزت بمرتبهٔ نیست
که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم
و هفت آسمان اوراق کاغذ و دریاها مداد شمه از فضیلت
او توانند نوشت .

« بیت »

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری

و بیان روشن به صدق من از کلام شریف آیاتی است
که فی الجمله از آنها را نوشتیم اول : قال و من ذریتی
قال لاینال عهدی الظالمین [۱] آیهٔ دیگر : و ما یعلم تأویله
الا الله و الراسخون فی العلم [۲]

۱- سوره ۲ آیه ۱۱۸ ۲- سوره ۳ آیه ۵

آیهٔ دیگر : و آل عمران علی العالمین[۳] و دیگر آیهٔ روز

مباهله است قوله تعالیٰ : فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم

و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم[۴] و دیگر آیهٔ کریمه :

و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم[۵] و دیگر

آیهٔ : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت

لکم الاسلام دیناً[۶] و دیگر : انما ولیکم الله و رسوله والذین

آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون[۷]

و آیهٔ کریمه : و الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و

حسن مآب[۸] و آیهٔ کریمه که در غدیر خم نازل شد قوله تعالی :

۳- سوره ۳ آیه ۳۰ ۴- سوره ۳ آیه ۵۴ ۵- سوره ۴ آیه ۶۲

۶- سوره ۵ آیه ۵ ۷- سوره ۵ آیه ۶۵ ۸- سوره ۱۳ آیه ۲۸

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس[۹] و آیه کریمه : قل
کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب[۱۰] دیگر
آیه : یدعوا کل اناس بامامهم[۱۱] دیگر آیه : قل لو کان البحر
مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو
جئنا بمثله مدداً[۱۲] و آیه دیگر : انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا[۱۳] و دیگر آیه : فان الله
هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین[۱۴] و دیگر آیه : قل لا
اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی[۱] و آیه کریمه : یا ایها

۹- سورهٔ ۵ آیه ۷۱   ۱۰- سوره ۱۳ آیه ۴۳   ۱۱- سوره ۱۷ آیه ۷۱
۱۲- سوره ۱۸ آیه ۱۰۹   ۱۳- سوره ۳۳ آیه ۳۳   ۱۴- سوره ۶۶ آیه ۴
۱- سوره ۴۲ آیه ۲۲

الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة(۲)

و در مذهبی قایلند که ساقی حوض کوثر حضرت امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و آله بمقتضای آیه کریمه:

ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا(۳) و دیگر آیه:

یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام

علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا(۴) و جزیهم بما صبروا جنة و

حریرا(۵) و آیه کریمه: عم یتساءلون عن النباء العظیم الذی

هم فیه مختلفون(۶) و آیه کریمه: انا اعطیناک الکوثر(۷)

« بیت »

۲- سوره ۵۸ آیه ۱۳   ۳- سوره ۷۶ آیه ۵   ۴- سوره ۷۶ آیه ۷-۸

۵- سوره ۷۶ آیه ۱۳   ۶- سوره ۷۸ آیه ۱   ۷- سوره ۱۰۶ آیه ۱

ثلث کلام وصف امام است بیشکی

(۸)

آن کس که شک نمود بود منکر خدا

دیگر احادیث حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله ، قال رسول الله یا علی لحمک لحمی و دمک دمی و جسمک جسمی و روحک روحی . وحدیث : انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی . دیگر حدیث : من کنت مولاه فهذا علی مولاه . و دعای که درحق آن حضرت فرمود : اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم و اخذل من خذلهم والعن من ظلمهم و دیگر حدیث مروی از ابن مالک . اللهم امتنی باخص خلقک الیک الی یاکل معی من هذه الطیر . و دیگر :

۸ - خ : دعا

انک نفس رسول الله علی قمر . وحدیث قدسی : لا فتی الا

علی لا سیف الا ذو الفقار . و دیگر و انا مدینة العلم

و علی بابها . و دیگر یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی و

لا یبغضک الا منافق شقی و دیگر انا و علی من نور واحد

و دیگر انا و علی حجة الله علی عباده . و حدیث قدسی

لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار

القصه در بیست و چهارم شهر جمادی الاولی جاسوسان

آمده خبر آوردند که حضرت خواندکار بسیواس آمده

سه هفته در آنجا می نشیند که شترها را روغن بمالند و ما

در قزوین بودیم اکابر و اهالی و کدخدایان هر محله را

طلبیده گفتم که جمعی از لشکریان خود را تعیین نموده ام

که در پیش لشکریان رومی باشند و غله و محصولات

را سوزانیده آنچه توانند بخورانند خاطر خود را جمع

دارید و دعای بد بما مکنید که باعث این فتنه و آشوب

ما شده ایم آنچه نقصان شما میشود عوض بمال و جهات

شما مینمایم غلهٔ آن محل را خورانیده و سوزانیده

و کاریزها را انباشته کردیم کار و بار جنگ بر عقلا و

صاحبان هوش واضح است که حکم بازی دارد بهر نوع که

میسر شود و از پیش برود میباید کرد که غنیم را زبون

خود کنی و کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

«الحرب - خدعة» در حرب خواه بلدین و خواه

بترتیب نوعی میباید کرد که فرصت بدشمن نداد والحال

از مخبر صحیح القول شنیده‌ایم و تحقیق شده و

تخمیناً سیصد هزار سوار جنگی سوای قلقچی همراه حضرت

خواندکار آمده‌اند اگر چنانچه هرکدام را یک خدمتکار

همراه باشند ششصد هزار کس می شود که الاغ دار باشند

هر آدم و الاغ را هر روز دو من آذوقه باید که هر

روز پانزده هزار خروار صرف می میشود و بر تقدیر

وقوع پانصد هزار یا ششصد هزار شتر آذوقه که همراه

آورده باشند یکماه زیاده داد ایشان نخواهد داد ما

خود همه جارا خورانیده و سوزانیده‌ایم که جنگ روبرو

با ایشان نکنیم حال ایشان چگونه خواهند شد و اگر

یکماه را پیش آیند محل برگشتن چه علاج دارند دیگر

آذوقه از کجا بدست میآورند و بارها من گفته‌ام

در حضور امرا که لشکر روم بمثابهٔ مرض آتشکند

که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض را میکشد

و اگر ملاحظهٔ آن نمیکنی بد است پس در ملاحظه باید

بود تا مدتی که کامرانی خود بکنند بعد از آن باندک وسیله

علاج شان میشود و ایشانرا سوای قلت آذوقه بطریق

دیگر چسان عاجز و زبون میتوان کرد ؟

گر همه زر جعفری داری　　مرد بی توشه بر ندارد گام[1]

در بیابان غریب گرسنه را　　شلغم پخته به که نقرهٔ خام

و درین باب نیز شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گفته.

« بیت »

گوش تواند که همه عمر وی　　نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ　　بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

گر نبود بالش آگنده پر　　خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر همخوابه پیش　　دست توان برد در آغوش خویش

این شکم بی هنر پیچ پیچ　　صبر ندارد که بسازد بهیچ

غرض علاج سپاه روم را دیگر سوای این چارهٔ نیست

۱ - نخ : کلام

و اگر چنانچه در الکاء ما بنشینند علاج ما اینست که از هر
جانب راه آذوقه ایشانرا مسدود سازیم جنگ با ایشان همین
است و سوای این دیوانگی و بیصرفگی است که بی سبب
خون مسلمانان در میان ریخته شود و خود را دانسته به
تهلکه انداختن خلاف فرموده حضرت پروردگار جل شأنه
است . چون حضرت خواندکار بخوی آمد کس نزد عبدالله
خان و جمعی از امرا که بقراولی فرستاده بودیم فرستاد م
که حوالی ایشانرا چول کرده اصلا خود را مینمایند و در روز
بازگشته در ییلاق اشکنبر بنزد من بیائید که چون حضرت
خواندکار داخل تبریز شود ما ده هزار کس بایلغار

بپای قلعه وان برسر اولمه فرستیم که شاید آن نمک

بحرام را بدست آوریم چون کس ما بامرا میرسد یلرون

در آنجا توقف کرده بعضی محال که بجهت آذوقه خود

نگاشته بودند سوختند و بیش لشکر خواندکار نیز باین

رسیده نزد ما آمدند اما در وقتیکه حضرت خواندکار

به تبریز رسید این جماعت از امرا در پنج فرسخی تبریز

بودند اول بهرام میرزا بایک هزار و هشتصد نفر و

چراغ سلطان بایک هزار و پانصد نفر و علیقلی بیک

ترکمان با دو هزار نفر و الله قلی بیک حاکم دارا جرد

با پانصد نفر و چرنداب سلطان حاکم ایج و شبانکاره

با پانصد نفر و ابراهیم خان حاکم شیراز با سه هزار و
پانصد نفر و شاه قلی سلطان حاکم کرمان با دو هزار
مرد و کپک سلطان حاکم گازرون با هشتصد نفر و
محمود خان حاکم کوه گیلویه با سه هزار نفر از افشار
و چرکیـ و قورچیان قزوین یک هزار و ششصد نفر
و جماعت سوکلان و اردبیل چهار صد و پنجاه نفر
ساخته با جماعت امرا و لشکریان جانقی کردیم که ما بالا
رویم و در آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق
شوند و بعد از این جمعیت در یک جا باشیم در منزل
اول که کوچ کردیم چراغ سلطان و جرنذاب سلطان

و علیقلی بیگ رسیدند و در منزل دویم بهرام میرزا

و ابراهیم خان حاکم شیراز و الله قلی بیگ رسیدند.

حضرت خواندگار در تبریز و ما در آهار بودیم. زیارت

حضرت شیخ شهاب الدین آهاری نمودیم از غایت

آزردگی القاسب را نفرین کردم و مناجات بسیاری

بدرگاه حضرت پروردگار جل جلاله کردم و گفتم

پروردگارا تو فرموده که دلهای شکسته را دوست

می دارم و در دلهای شکسته ام از پریشانی و سرگردانی

عجزه و رعایا بسیار دل شکسته ام محل رحمت است

سوای مرحمت تو چیزی دیگر مدد ما نمی تواند شد و

زاری بسیار کردم در هماشب شیخ شهاب الدین را در
واقعه دیدم که فرمود جمیع مشایخ با تو امروز در
دعا بودیم البته که مستجاب است بعد از این واقعه
حضرت خواندگار چهار روز در تبریز نشست وهم و
هولی در دلش بهم رسیده باز گردید.

« بیت »

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

و ایضا خواجه حافظ علیه الرحمه گفته

« بیت »

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم گر نکند مدعی خدا بکند

قبل از آنکه خواندکار باز گردد من در آهر بودم با امرا
گفتم که شما سه هزار کس تعیین نمائید که اردو را برداشته از
راه جوشین در بار بجانب اردوباد بروند و شما دو هزار
کس جوان بر سر اولمه ایلغار کنید پنج هزار کس بقارص
بروند که من از عقب شما راه داشته باشم شما جهد کنید
که اولمه را بگیرید و حوالی وان و هر کجا که غله باشد بسوزانید
که خواندکار از عقب بیاید از آنجا بطرف خچورسعد بیرون
آئیم و جمعی از لشکری که بجانب قارص می روند جماعتی
از رومیان که بعمارت آمده بودند بقتل رسانند امرا گفتند
که تا بهرام میرزا با جماعت امرا نیامده اند تا نیایند و بما

ملحق نشوند رفتن ما بهیچ طرف مصلحت نیست بنابرین

مقرر کردیم که در آهر باشیم و ابراهیم خان را با سه هزار

کس بقرا ولی فرستادیم در اثنا شتران عرب آمدند دویست

و پنجاه خروار یراق قورخانه بر زمین می ماند اگر کوچ

میکردیم قرار دادیم که یک منزل بیش بنشینیم و این

یراق را بلشکر قسمت کنیم بعد از آن باز کوچ کرده باز آئیم

ماکه چهار فرسخ پس رفتیم یکروز انجا نشستیم و

به یراق بخش کردن مشغول شدیم جاسوسان ما

آمدند و خبر آوردند که خواندکار برگشت ابراهیم خان

در هشت فرسخی تبریز بود از عقب رومیان تا بتسوج

رفتند مانیز برگشته از عقب ایشان شدیم بچالدران که
رسیدیم گفتند که خواندکار رفت و قلعهٔ وانرا حصار
کرده شاه قلی سلطان و محمود خان حاکم کوه گیلوه دران
روز باردو رسیدند بعضی مردم گفتند که بر سر رومیان
شبخون بزنیم من گفتم که ازینجا بارض روم بیرون
میرویم که چون خواندکار بشنود که بالکاء او رفته‌ایم
البته که از سر وان برمی‌خیزد . با امرا بدینگونه قرار دادیم
و اسمعیل میرزا را با هفت هزار کس به سر قلعه قارص
فرستادیم که برود و مردم قارص را بقتل و غارت رسانید
از آنجا متوجه ارض روم شود و خود یکروز در

میان بارجیش رفتیم و اواز توپ و تفنگ رو میان

منقطع شد معلوم کردم گفتند شاه قلی سلطان جینی(۱) قلعه

را سپرده ازین جهة بغایت ملول و آزرده خاطر شدم

سایهٔ سارو قیا(۲) تمام آذربایجان را در پناه خود داشت یلستون

آذربایجان افتاد لاعلاج از آنجا متوجه خنوس و پاسین

شدیم چون در مرتبه اول که خوندکار بدینجانب آمد

قرار داده بودم که قبل از آمدن ایشان قلعه وان را خراب

کنیم و در کل آذربایجان یک قلعه آبادان نگذاریم دران

مرتبه بعضی مانع شده نگذاشتند درین دفعه که حکایت

وان و القاسب واقع شد مرا از روی غیرت بسیار تأثیر

۱- ک: چلبی   ۲- سارو قیا

کردبان بخاطر رسید که تا القاسب در دست ایشان است
نزاع و فتنه بر طرف نخواهد شد علاجی سوای این ندارم
که تا هر کجا که از الکاء خواندکار است که دست رس ما باشد
خراب کرده و محصولات ایشان را سوزانیده تاخت و غارت
کنیم و یک روز در یک جا توقف ننمائیم . و آن سرحد را
تمام چول و ویران کنیم که مطلق آبادانی ده روز راه نباشد
تا آمد و شد ایشان بر طرف شود همگی براین تدبیر صلاح
دیدند و پسندیدند القصه خنوس و پاسین را سوختیم و
در پاسین منتظر بودیم که خواندکار چه فکر خواهد کرد خبر
آمد که خواندکار بخوس خراب آمد و ما در پاسین نشستیم

که دانسته بودیم که مرکبان ایشان در کل لاغر و زبون شده

در میان اردوی ایشان قحط شده بازگردیدند ما نیز از آنجا

کوچ کرده بالکاء موش خبر آمد که خواندکار از تلبیس[1]

گذشت ما نیز از آنجا که نشسته بودیم پیشتر رفتیم قورچیان

چمشگزکلو که بزبان گیری پیش رفته بودند آمدند و دو جاسوس

را گرفته آوردند احوال معلوم کردم گفتند که خواندکار به

اولمه و رستم پاشا حکم نوشته بود که ما بقراحمید رفتیم

شما در ترجان بنشینید تا محلی که برف ببارد بعد از ان در

آذربایجان قشلاق کنید چون خبر شنیدم علی سلطان تاتی

اغلی را با دو هزار کس فرستادم که اخلاط و موش را

۱- ک: تبلیس

سوزانیده مردم گفتند که اولمه در ترجان است صلاح اینست

که برسر اولمه برویم چون حرفشان موافق مدعای من بود

در روز ایلغار کردیم اتفاقا دو روز پیش از آنکه ما برسیم

اولمه و رستم پاشا بجانب بایرد رفته بودند و اولمه در

آذربایجان بود فرمود که تمامی الکاء بایرد و ترجان را سوختند

و خراب کردند . مقرر کردم که هرکجا مسجدی باشد یکی

از اعیان لشکر رفته در آن جا بنشیند که کسی متعرض مساجد

نشود و سوای مساجد تمامی خانها را میسوختند و چون

در هر مرتبه که ایشان بالکاء ما آمدند مال ما را حلال میدانستند

ما هرگز مال ایشان را و رعایا را حلال نداشتیم و چیزهای

٥

حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه و همه چیز را همراه
میبردیم. در این مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم
و مقرر کرده بودید که هر روز سی قاب طعام در صباح
و پنجاه قاب در شب جهة من ترتیب میکردند در این اثنا
یکروز در ماه مبارک رمضان سوار شدیم بکنار آب
رفتیم که ماهی جهة خوردن شکار کنیم که حلال باشد
دیدم که بیست نفر پیاده می آیند شاطر را فرستادم که از
ایشان تفحص نماید که چه مردم اند گفتند که ما مردم
خنوسیم مارا غارت کردند اگر در انجا می ماندیم از گرسنگی
هلاک میشدیم آمده ایم که بدیار بکر رویم التماس را

بالای اسب نفرین کردم و بر حال ایشان گریه کردم و ان

آنجا کوچ کرده بحوالی آب توتون نشستیم دو نفر جاسوس

چمشکزکی ما آمدند و گفتند که جزم و تحقیق القاسب را به

همدان فرستادند و لشکری ما و امرا در بایبرد و آذربایجان

بودند غیر از قورچی هیچکس نزد من نبود جاسوسان

آمدند که اینست خواندکار برگردیده بحر برد آمد و احمد

پاشا را با دو هزار تفنگچی پیش فرستاد اینست که بکفه

رسیدند و بعد از ان با قورچیان صلاح دیدم که چه باید

کرد ابراهیم آقای بوربور گفت که کوچ کنیم و بماماخا

تون فرود آئیم و کس بفرستیم که امرا از بایرد بیایند

و جمعی از امرا که در آذربایجان اند ارزنجان را سوختند

ایشان هم بیایند و دو هزار کس پیش بفرستیم که اگر احمد

پاشا بکفه آمده باشد باو دست بردی بنمایند . جلوداد

محمد یوزباشی و مقصود بیگ ایبان اغلی گفتند که این حکا

یت از تدبیر دومیان دور است که القاسب را از دست بگذا

رند که بعراق رود او را البته نزد پاشای بغداد آورده اند

که در شک (1) جانقی و قزلرباط برود تا بما خبر رسید که

القاسب بعراق رفت ما بازگردیم و بعد از برگشتن ما بان

کسی فرستاده القاسب را نزد خود بیاورند . محمد آقا و

ایبان اغلی گفتند که ما بده فرسخی ارزنجان رسیده ایم

۱- ک . تنگ

جرا کوچ کرده باردنجان نرویم و ابخارا نیز بالتمام بسوزانیم

بمجرد همین که احمد پاشا پیش آمده جرا خودرا معاف دا-

دیم اگر چنانچه حضرت خواندکار بانخود بیاید از راه بابرد

برویم و بیرون آئیم حرفشان را معقول دیدم پسندیدم

کوچ کرده باردنجان رفتیم آن بود که عثمان پاشا بقور-

چیان ذوالقدر استاجلو که بقراولی گذاشته بودیم بر-

خورده جنگ کرده بود و شکست یافته بدر رفته بود

و جمیع کثیران در میان کشته شده بودند بعدازان از ار-

دنجان کوچ کرده بابرد آمدیم و در انجا بسیاری از اطفال

ادمی را قزلباش اسیر کرده بودند همگی را جمع کرده در

سبدها نشانده بازگردیم و عبدالله خان را فرمودم که بپای قلعه برده گذاشت و نزد ما آمد . بعد از آن به ارض روم آمدیم اغلان قاسم بازوی[1] که از جماعتی بود که از قلعه بیرون آمده بودند قورچی گرفته آورد او نیز خبر رفتن القاسب را بهمدان گفت . گفتم من از تدبیر رو میان این را بغایت دور میدانم که القاسب را از خود جدا کرده گذارند که برود این بیت بخاطرم رسید .

«بیت»

بسا دولت که آمد بر گذرگاه   چه مرد آگه نباشد گم کند راه

در اینجا نیز لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند .

۱- ک : بازوکی

ایشانرا نیز گرفته بهمان دستوری بپای قلعه فرستادم و

خود متوجه خچور سعد شدیم و هنوز باور نمیکردم که

القاسب را از دست گذاشته باشند اسمعیل میرزا را بشیروا ن

فرستادم که انجارا متصرف شود قورچی باشی را فرستادم

با دو هزار و پانصد کس که شکی را بگیرد و بهرام میرزا و

ابراهیم خانرا با امرای عراق و فارس و کرمان رخصت کردم

که همگی بالکای خود روند و من بقراباغ رفتم که در انجا

قشلاق نمایم درین اثنا متعاقب خبر رسید که القاسب بعرا ق

آمده خانه کوچ بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرده

و کنیزان را قسمت نموده و پسر بهرام میرزا را همراه

خود برده . شخصی که از نزد القاسب آمده بود از زبان او

نقل می کرد که با مردم خود میگفته که اگر من پسران بهرام

میرزا را نزد خواندکار برم خواهد فرمود که من او را

بکشم بعد از آنکه من پسر او را بکشم بهرام میرزا درعوض

پسران مرا خواهد کشت پس مرا نزد حضرت خواندکار نباید

رفت . القصه در قم[1] خبر توجه ما باو می رسد پس بهرام

میرزا را با مال و اسباب که غارت کرده بود برداشته بجانب

شیراز گریخت و در آنجا از غایت اضطراب توقف ننموده ازا-

ده[2] شوشتر بجانب بغداد رفت و زاد[3] شوشتر کتابتی فر-

ستاد و استدعای صلح نموده درخواست خود کرد من

۱- ک : قسم ۲- شاید در اصل ازراه باشد ۳- شاید واز

نیز پروانه استمالت باو نوشته فرستادم . فاما در آنوقت
مردم میگفتند که اگر فردا القاسب از آنجانب میآید و
حضرت خواندکار ازین طرف معلوم نیست که احوال ما
چون خواهد شد و صلاح دیده بودند که شیروان را باو
داده نزاع را برطرف سازیم که او متوجه شیروان
گردد . مرا در این حال دل درد کرد و بغایت آزرده
شدم چنانچه گریه کردم و در اثنای گریه این ابیات از
هفت بند مولانا حسن کاشی رحمه الله بخاطرم رسید و
گریان گریان میخواندم .

« نظم »

ای معظم کعبهٔ وصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی

ای باستحقاق بعد از مصطفی نابود کس

تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی

تیغ تو ابریست دریا دل که فتح الباب او

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

تا سپهر شرع از و پر نور شد دیگر نتافت

از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی

رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوسی درت بر آسمان مصطفی

از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

ور برآید آن بود الا بیان مصطفی

لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن

ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آورده رحمی کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت روی پیمبر یک نظر کن سوی من

القصه رستم پاشا کتابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستا-
ده بود که کشتن القاسب در آن ولایت ها مصلحت نیست که
مبادا فتنه بهم رسد کس بر سر او تعیین نمایند که از الکاء
ما بدر دود و اگر قبول نکند بقتلش رسانند یا از الکاء
بیرون کنند که دیگر بدین طرف نیاید چون القاسب احوال
خود را بدین منوال میبیند یکه و تنها گریخته نزدیک ارد-
لان میآید و بدیع الزمان پسر بهرام میرزا را شفیع خود
ساخته وسیلهٔ صلح میخواهد بعد از چند روز بدیع -

الزمان و میرزا باقر که ملازم قدیمی القاسب بودند نزد ما

آمدند و احوالات را عرض کردند من جوابش ندادم بعدان

سه چهار روز خبر رسید که محمد پاشای حاکم بغداد لشکر

بر سر او فرستاده ازانجا نیز فرار نموده نزد سرخاب سلطان

آمده است. چون بهرام میرزا و امرا مطلع شدند ایلغار کرده

بر سر او رفتند سرخاب سلطان او را برداشته بقلعه شیله برد

و کس نزد ما فرستاد که سیادت پناه شاه نعمت الله را بفرستید

بیاید و قسم یاد کند که قصد او نکنید من او را بدهم.

سیادت پناه مشارالیه باتفاق امرا رفته او را آوردند درین

اثنا سجده شکر کردم که الحمدالله من القاسب را باقای

خود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب امیرالمؤمنین

حیدر علی بن ابی طالب علیه السلام سپرده بودم او را گرفته بدین

حال بمن سپرد چون در برابر من آمد گفتم که دیدی آقای

من از مددکار تو قویتر بود و ترا چون باز نزد من فرستاد

و دیگر حرفی نزدم .

* بیت *

چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد .

و از گفتار شیخ این ابیات را مناسب این مقال دیدم که فرمود .

نظم

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان اهل یقین

که صاحبیلی بر پلنگی نشست همیراند همواره مادی بدست

القصه تا چند روز دیگر در برابر من نیاوردندش روزی در

توحید خانه بودم آنجا آمد گفتم وقتی که با من دوست بودی

شراب نمی‌خوردی و فسق و فجور نمیکردی چون یاغی شدی

بنیاد فسق و فجور کردی ظاهراً با حضرت پروردگار جل

شأنه نیز یاغی شده بودی .

نظم

هرکرا کوشش از برای خداست همه کارش ز ایزد آید راست

کارها جز خدای نگشاید بخدا گر ز بنده هیچ آید

القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست و

دایم بتفکر است او را همراه ابراهیمخان و حسن بیگ یوز
باشی کرده بقلعه فرستادم ایشان او را بقلعه الموت برده
حبس کرده آمدند بعد از شش روز جمعی که در قلعه او را
نگاه میداشتند غافل گردیده دو سه نفر در انجا بودند که
القاسب پدر ایشانرا کشته بود ایشان هم بقصاص پدر خود
او را از قلعه بزیر انداختند بعد از مردن او عالم امن شد با
خود قرار دادم که بعد ازین بر سر چرکس و گرجی روند
سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشند تا آنکه بیکبار
اسکندر پاشائی در میان پیدا شده مضمون این ابیات وقوع
یافت .

« بیت »

اگر اینکه خواهد کسی زاهل دل   که یک لحظه بی زای نحمت زین

مگس را پدید آورد روزگار   که تا بر سر رای رحمت زین

«حکایت».

اسکندر در آن وقت پاشای ارض روم بود چیزها

بخاطر راه داده تحریک فتنه و فساد میکرد هرچند امرا

باو چیزها مینوشتند و او را نصیحت میکردند و کتابت

میفرستادند قبول نمیکرد و در جواب تهدیدات می نوشت

یکنوبت کتابتی بحسین خان سلطان فرستاده بود که من

قلعه ادوح نوح گرجستانرا حصار کرده ام اگر بر سر

من آید جنگ خواهم کردن اگر شکست دادم پادشاه

شرق را شکسته ام و اگر شکست خورده ام غلامی را شکسته
باشد . بحسین خان سلطان پیغام فرستاده که در جواب
او بنویس که این حرفهای نامعقول از جهل و نادانی وکم
عقلی است مرد عاقل بحد گلیم خود پا دراز میکند و
دایم الاوقات بر سر پرخاش و نحشی نباید بود . یک مرتبه
شاه قلی سلطان حاکم خجور سعد این ابیات را نوشته نزد
او فرستاده بود .

.« بیت » .

دو عاقل را نباشد کین و پیکار ـ ز نادانی ستیزد با سبک بار
القصه تو مرد عاقلی هستی بتو نسبت نزادد که با اولاد

حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

این چنین بی ادبی کنی هرکسکه باین خاندان دشمنی کرد جزای

خود دید تو نیز خواهی دید که بچه بلیه گرفتار خواهی شد

و در اخبار نخوانده که روزیکه ملاعین بنی امیه در کربلا

با حضرت امام حسین و اولاد و اصحاب او علیهم السلام

محاربه و مقاتله نمودند سوای حضرت زین العابدین علیه

السلام دیگر کسی نمانده بود از بنی امیه در آن روزها

هزار طفل در گهواره قبه طلا موجود بود و حالا بقدرت

حضرت رب العالمین ملاحظه می کنی که از ایشان آثار نمانده

و چندین هزار سید از آن سلسله موجودند . و هر

چند امرا نزد وزرای قاپوکس می فرستادند مانع شده نمی گذاشت

و مانع ایلچیان و تجار و مترددین میشد و عادت میکرد و

از غایت غرور و نخوت کار بجائی رسانیده بود که سلب سیادت

ما میکرد و در کتابتی که بشاه قلی خان نوشته بود آیهٔ کریمه:

«لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» را نوشته و مزخرفات

بسیار گفته و شاه قلی سلطان در جواب کتابتی مطول براو

نوشته و این حدیث که از حضرت امام جعفر صادق علیه-

السلام منقول است برو نوشته فرستاده بود و ازین

سخنان متنبه نشده ترک بدذاتی نمیکرد دیدم که بهیچ حجه

کار ما پیش نمی رود و بالضروره گوشمال او واجب شد.

..« بیت »..

تا دیله بعقل دنیایی   دیوانلی درد بسایی

اخر الامر لاعلاج سفر ارجیش و اخلاط را لشلری اراسته کردیم

که بدین وسیله او را تنبیه نمایم که یکی بدو بر سر او رفتن لسر

شان ما بود در ماه رجب (المرجب) روانه آنصوب شدیم و ماه رمضان

المبارک در اخلاط بودیم و باغ شمس الدین خان را خریده

در انجا دوزه داشتیم . القصه یکبار پانصد نفر از مردم

خرچین لوی قراباغ و گرجی که قبل ازین براد یلی رفته بودند

اسکندر پاشا خبردار گردیده با ده هزار کس او سر راه بر

ایشان گرفتند با وجود آنکه مردم خرچین لو بودند با او

جنگ دوبرو کرده بودند و مشخص است که پانصد کس در

برابر ده هزار کس هنری نمیتوانند نمود فرار نموده جمعی

از ایشانرا بقتل رسانیده سرهای ایشانرا بطمتراق تمام

باستنبل فرستاد و اینمعنی را فتحی عظیم نام کرده بود.

از ان چندان عجب و تکبر بخود راه داده که شرح نتوان

داد بنابرین بخاطرم رسید که اگر من برسر او بروم

از قلعه بیرون نخواهد آمد و گرفتن قلعه ارض روم

درین وقت متعذر است اسمعیل میرزا را باجمعی از امرا

برسر او فرستادم از قلعه بیرون آمده بود که جنگ

دوبرو کند چون تیپ ایشانرا دیده بود فی الحال باز

بقلعهٔ گریخته بود امرا حوالی ارض روم را تاخت کرده

نزد ما آمدند و ما متوجه نخجوان شدیم و این شرح را

بالتمام نوشته مصحوب محمود بیک حاکم ایلغار که در

جنگ ارض روم گرفته شده بود و مدتی در نزد ما

محبوس بود که خلاصش کردم و خلعت داده نزد حضرت

خواندگار فرستادم بعد از مدتی کتابت خاصگی حضرت

خواندگار و سلطان سلیم و دختر حضرت خواندگار که

بهمشیره نوشته بود رسید خلاصه مضمون اینکه ایلچی

بفرستید که در میانه صلحی واقع شود و قراری بدهیم

که بعد الیوم عجزه و مساکین در میان پایمال نشوند

مانیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناه امیر شمس
الدین را بایلچیگری مقرر کردیم که بعد از آنکه باستنبول
رفته بود رستم پاشا وجمعی از سوختگان حرفهای
ناخوش درمیان آورده ازجوانب رد و بدل بسیاری
کرده بودند و نگذاشته بودند که کاری بخیر ساخته شود
کتابت طولانی نوشته مصحوب سیاده پناه مذکور فرستاده
بودند که علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوی
داده‌اند که خون و مال و اهل وعیال تمامی اهل شرق
از سپاهی ورعیت مسلمانان و ارمنی ویهودی حلال
است و جنگ با ایشان غزاست . گفتم این فتوی بسیار

خوبست ماکه نماز و روزه و حج و زکوة و تمامی ضرو
ریات دین را میدانیم و بعمل میآوریم ایشان مارا
کافر میدانند حضرت رب العالمین میانهٔ ما و ایشان حکم
فرماید و در همان بین در واقعه دیدم در جواس
شب جمعه بیست و هفتم شهر رجب المرجب سنه سبع
و خمسین و تسعمائه که ماهی در میان آسمان ایستاده
و یکی دیگر از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب
پیدا می‌شود ماهی که از جانب مغرب برآمد بغایت بزرگست
و از جانب مشرق کوچک شخصی نورانی ایستاده بمن
میگوید که ماه مغرب خواندکار است و ماه مشرق عبید

او نبک و ماه میانه از توست نگاه میکردم که اول مرتبهٔ ماه
مشرق چون نزدیک بمیان آسمان رسید کنده شد و افتاد
بزمین فرو رفت و ناپدید شد و بعد از آن ماه مغرب بدستور
افتاده بزمین فرو رفت و ماه میانین فرو رفت و ماه
میانین بطریق کاغذی که در هوا باشد آهسته می آمد تا بر
بالای صفه شاه نشین که در قزوین است و جای مرا انداخته
بودند بر بالای دوشک من می نشستم نشست . و مرتبه
دیگر در شب هیجدهم شهر صفر سنهٔ احدی و ستین و
تسعمائه در نخجوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب
قبله در محلی که آفتاب وقت عصر بود خطی پیدا شده

که بر صفحهٔ آسمان نوشته‌اند بخط عربی و رنگ خط برنگ آ
سمان است فاما خط که از بوم آسمان باشد شفاف‌تر است
بطریق خط تمغانی که بر کاغذ فرنگی باشد سیر و نیم سیر بد
ستور محراب بزرگ که دو ذرع و نیم پهنای او باشد و
سه ذرع و نیم طول آن. آنخط را خواندم این آیه نوشته
بود: فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم. از مشاهدهٔ
آن خط لرزه و اضطرابی در من افتاد دیدم که آنخط
چون آب تموج پیدا می‌کند و پارهٔ از آسمان دور خط است
بجانب غرب در لرزه می‌آید چنانچه می‌خواهد که آسمان شکافته
شود و چنان میبینم که این خط و محراب در لرزه درآمد

چنانچه دری از آسمان گشاده شد من از اضطراب در خواب
میبینم که مگر از خواب بیدار شده ام و خودرا در ییلاق خوی
میبینم و بادی عظیم از جانب وان پیدا می شود و مردم میگویند
که مردم روم بر سر شما آمده اند و دغدغه میشود که
اگر آن باد بدنیا برسد تمامی خیمه های مارا خواهد کند.
من بقورچیان کشیکچی حرم و ایقوت آقای یوزباشی
حرم میگویم که پریجان خانم و سلطان ابراهیم-
میرزا را گردآوری کنید و ایشانرا برداشته بگریزید که
ما سوار شده پیش میرویم میبینم که مرتبه مرتبه
باد پیش می آید بچمنی و منزلی که ما در آن جا نشسته ایم

هنوز به کنار اردو نرسیده بود که برطرف شد و اصلا خاک و غباری

به ما نرسیده یکبارگی محو شد و از عقب گرد و غبار گاو کوهی بسیاری

و قوچ بسیاری پیدا شد همه دنبه دار بطریق گوسفند. بامرا می

گوید هر کس میخواهد از لشکری شکار کند و از عقب برود.

ایشان میروند و من گاو کوهی و یک قوچی را زده میآورم و

میگویم که اسب من خام است پیش نمی روم و بسلطان ابراهیم

میرزا و اطفال میگویم که شما اینها را کباب کنید تا امرا بیایند و من

در خیمه می نشینم. بعد از آن هر کس میآید سی و چهل از آنها را

گرفته میآورند بعد از آن در خواب می بینم که بیدار شدم اما

باز در خوابم و من می بینم که همشیره ام در چهار کنج خانه

زیرانداز و دوشک انداخته و در هر یک زنان صاحب جمال در
نهایت بلندی و حسن نشسته و اصلا زیب و آرایش ندارند اما
چنان خوش شکلند که در میان رومیان آن نوع شکل کم میباشد
از وی پرسیدم که اینها کیستند؟ گفت اینها را از گرجستان برای
تو آورده اند. یکی خواهر وزیر است که در خانهٔ ما بود و سه
دیگر حالا آورده اند من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت
کجا اینچنین شد؟ گفت حالا چنین شد. اینمرتبه از خواب خفیفه (۱)
بیدار شدم خود را در همان هیئت و خواندن آیه فسیکفیکهم الله
دیدم باز در خواب شدم همان خواب اول را بهمان طریق بالتمام
دیدم و باز آیه فسیکفیکهم الله می خواندم. گاه بخاطرم

۱- ک: حقیقة

میرسید حیرت می کردم که این آیه جهة دفع اعدا است. از منشاء

هده آن این همه اضطراب چرا واقع شود. بخاطرم می رسید که

چون پرتو نور حضرت الهی عز اسمائه تجلی کرده و ظهور آن

شده بود سبب لرزه و اضطراب آن خواهد بود. در خواب میگویم

که نور تجلی با حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام در طور

سینا آن بود که در قصص و اخبار واقع شده و حضرت خاتم النبیین

صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج در پس پرده حجاب با

حضرت پروردگار عالم متکلم شده هیبت و صولت حضرت الهی

جل شأنه در انحضرت اثر کرده یقین است که بدین نوع عجایبات

بینم و بدینطریق آیتی بر زبانم جاری شود و من گمان میبرم

که حضرت خواندگار متوجه اینجانب شد و چنین بود و چون بپاسین آمد توقف کرد که نزول و آذوقه ایشان برسد تا آنکه ملاذمان[۲] اولمه را فرستادند که در میانه صلحی واقع شود و من بهیچوجه راضی نشدم که چرا بمنت اولمه صلح شود که او یساول ما بوده الحال برسالت او در میانه ما و خواندگار صلح واقع شود. اگر چنانچه یکی از پاشایان خواندگار وسیله می شد بهمه حال جای آن داشت که بجهة امنیت مسلمانان صلح نمائیم.

«بیت».

ترک احسان خواجه اولی تر — کاحتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به — که تقاضای زشت قصابان

۲- ن: اذمله

در هفدهم شهر ذیقعده کوچ کرده ببازار چاهی رفتیم و نشستیم.

خبر بلوندخان گرجی رفته بود که خواندکار آمده و بعضی لشکر شاه را

شکسته و زبون کرده و دست پسر او را که در جنگ همراه ما بود در

جنگ انداخته و تزلزلی در حالش افتاده. کتابتی بشخصی داده نزد پسرش

خواجه وکیل خود فرستاده که این نوع اخبار رسید کیفیت احوال ما را

کما هو حقه نوشته ارسال دارند. همین شخص را قراولان با نوشته

نزد من آوردند. در جواب او نوشتم.

«« نظم »»

اینکه گوئی کار دهر آخر چسان خواهد شدن

آنچه دلخواه محبان است آن خواهد شدن

حکمتی زانگونه رخ خواهد نمود از سر غیب

ن هدن
کاندرو حیران دو چشم نکته داخواشد

این علاماتی و آثاری که می بینیـــم ما

ن هدن
هرچه ز اول گفته شد آخـــر هماخواشد

ن
دست دست خاندا مصطفی و مرتضی است

ن هدن
آنچه می خواهند ایشان آنچنـــاخوا شد

القصه حضرت خواندکار به نخجوان آمد. کتابتی از سارو قایلان -

ولد سیدی حسن ابدال لو رسید که ملازم جامی را گرفته و چیزی

که تا
نوشته فرستاده بودند که بیائید جنگ کنیم. این مرتبه حسن بیگ

یوز باشی بمن گفت که شتر و اسباب را بالتمام باردو با پشتها

و کوه های گنجه و آن حوالی بفرستیم و خیمه و خرگاه ما باشد ما

بر سر کوه رفته راه را بپائیم. خواندکار جدا شود و بر سر ما

بیاید ما از راه دیگر باردوی او برویم آنچه ایشان در اردوی ما

بیابند از ایشان باشد ما نیز اردوی ایشانرا قتل و غارت کرده آنچه

میسر شود برداریم و آنچه نتوان برداشت سوخته و

شکسته خراب کنیم. قبول نکردم و گفتم ایشانرا هیچ دردی

برابر این نیست که تغافل کرده با ایشان جنگ نمی کنیم و داخل

خون ایشان نمی شویم بخودی خود بجهنم واصل میشوند.

مشخص است که بالشکر کم جرأت نمیکنند که بالکاء ما بیایند و لشکر

بسیار دشمن علیق الدواب و خورش اند و مرا ازین فرستادن

ایشان که بیایند جنگ کنیم معلوم شده که اراده رفتن دارند که
بالضرورت بگویند که چند مرتبه نوشتیم نیامدند و جنگ نکردند
و گریختند ما برگشتیم .

القصه سه روز بعد ازین خواندکار برگردید بعد از ان شاه ویردی
سلطان گفت که اگر میفرمائید ما پیشتر برویم و نزولی که در ارس
جمع شده بستانیم و چون خواندکار بارض روم شود پاسین را
سوخته و غارت کرده بیائیم . قبول کردم و پنج هزار کس باو دادم
از اق مشقان[1] متوجه پاسین شد و ما یک دو دیگر انجا نشسته بعد از ان
بجانب خچور سعد کوچ کردیم . روزی که بقراباغ رسیدیم اول ماه مبارک
رمضان بود این روایت بخاطرم رسید که در اخبار آمده که روزی

(۱) ن : مشقان

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسر منبر چون پای
مبارک بزینهٔ اول نهاد فرمودند آمین و همچنین که بزینه دوم قدم
مبارک نهادند فرمودند آمین . بواسطه روایت گفتم چون ماه مبارک
رمضان است برسر الکاء مسلمانان نمیرویم قرار دادیم که بجانب -
گرجستان رویم و الکاء شیر شاه که کافر حربی اند غارت کنیم
و در الکاء قرقره بنشینیم تا اسبهای ما فربه شوند . ولشکر
کوه گیلویه در این روز آمدند برخاسته متوجه گرجستان شدیم وتامدة
یکماه در الکاء شوشاد و الکاء قدبت گرجی و قرقره نشستیم تا بعد از
عید رمضان المبارک اذرباد ملازم عیسی خان نزد بسبات گرجی
رفته بوده بسبات باو سفارش کرده بود که اباره پاشا تنها در قلعه آبلی

نشسته و خواندکار در ارض روم است. ما نیز از حوالی قلعه پرکن شاه
قلی خلیفهٔ مهردار و محمدی بیگ موصلی و ادهم بیگ روملو والق
خان بیگ سعدلو و ترخان بیگ را با بعضی از امرا فرستادیم و ولد
قرقره گرجی و توباد و اذدبار گرجی چرخچی ایشان شدند تا موازی
پنجهزار کس بر سر اباره پاشا رفتند. یک شب امیرخان ولد شاه کلا[1]ی
بیگ با دویست کس از جانب چپ قراول شده بودند که چون در قلعه
کامخر کسی بدر آید خبردار شوند. اتفاقا بستان بیگ دوچار میشود
او را شکست داده گرفته پیش من آوردند احوال معلوم کردم
بستان بیگ گفت تمامی لشکر سوای خواندکار با آبطی آمده‌اند و
خواندکار نیز از عقب می‌آید با امرا از راه آبطی برگشته بتانلو چمن

۱- ک: کلدی

رفتیم و باردوی خود ملحق شدیم که اگر لشکر بیاید برسر کنل جنگ
کنیم که در این اثنا ولد ولو افندی و پسر بشارت کله ملازمان القا سب
هردو گریخته آمدند و گفتند که پاشایان گریختند . من نیز امرا جمع
نموده جانقی کردیم محمدی گفت که خواندکار در ارض روم نشسته
ما بقلعه وان برویم و کردستانرا غارت کرده انجا بنشینیم و اسبهارا
فربه کرده تا خواندکار در ارض روم باشد ما نیز انجا باشیم که
اگر خواندکار برسر ما آید از انجا بجانب بغداد رویم و اگر از
عقب ما روانه بغداد شوند بازگشته بدیار بکر برویم احیانا که بدیار
بکر آیند ما باذربایجان رویم و بالتمام آنولایت را سوخته و غارت
کرده خراب کنیم . بعد از آنکه انولایتها را تمام خراب کرده باشیم

در بهار که خواندگار بر سر ما آید چه تواند ساخت بلا شبهه عاجز بر خواهد گردیدن و من استخاره کردم راه نداد و بصلح استخاره کردم خوب آمد. با مرا گفتم که اگر حضرت خواندگار بسخن جاهلان با ما بدی کرد ما در عوض بدی او نیکی میکنم و این ابیات را خواندم. «بیت».

ز خاک آفریدت خداوند پاک   پس ای بنده افتادگی کن چه باک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش   ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو شعله کشید آتش هولناک   به بیچارگی تن فرو داد خاک
چو او سربلندی نمود این کمی   ازو دیو کردند ازین آدمی
یکی قطره باران ز ابری چکید   خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن احمد سلطان را فرستادیم که بستان بیگ را که در

قلعه قورت مقید بود آورد و شاه قلی آقا را همراه بستان بیگ

کرده کتابتی بخواندکار نوشتم که اگر حضرت خواندکار بحرف

جاهلان با ما بدی کرد ما درعوض نیکی میکنیم و بمقتضای حدیث

عمل نموده در آشتی میزنیم و این ابیات را برخواندیم .

.. « بیت » ..

جوانمردا جوانمردی بیاموز　　ز مردان جهان مردی بیاموز

دو دو از کین کین جویان نگهدار　　.. . . . .

نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد　　گر آن بد رخنه در اقبال خود کرد

چو آئین نکوکاری کنی ساز　　نگردد بر تو جز آن نیکوئی باز

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ　　ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی

و شاه قلی آقا و بستان بیگ را روانه ساخته خود متوجه گرجستان شدیم

اکثر قلاع و سقناقات آنجا را فتح نموده موازی سی هزار اسیر گرفتیم

و از آنجا بجانب قراباغ آمدیم . فرخ زاد ایشک آقاسی را بعد از شاه قلی

آقا با ارمغان گرجستان فرستادیم بایلچیگری و از عقب اوویس

آقا را . الحمدالله که صلح واقع شد و چند سال است که مسلمانان

بفراغت اوقات میگذرانند .

فصل حکایت

سلطان بایزید از واردین ولایت روم و ارتجار عماسیه نشسته

لشکر جمع میکند که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید . میگفتم

که ایشان چه حد دادند که حضرت خواندگار بصحت و سلامت بر تخت

نشسته باشد با یلدیلر جنگ توانند کرد . کس پیش یادگار بیک پازوکی

فرستادم که او کس بسرحدها فرستاده خبر تحقیق نماید . جاسوسان

و ملازمان او آمدند و دو ملازم القاسب را که با سلطان بایزید

بودند آوردند . ایشان همگی گفتند که سلطان بایزید با برادرش سلطان

سلیم بر سر منازعت آمده یاغی شده بود . رفتند در قونیه با هم

جنگ کردند . سلطان بایزید خبر فرستاده که بصورت بازرگانان

بخدمت شاه بروید و بگوئید که یک هزار و پانصد تومان زر

جهة من بفرستد بقرض . بعد از آنکه من جای پدر را بگیرم

یکی در ده عوض میدهم . من ازین سخنان در تعجب شدم

و گفتم که کم عقلی از القاسب این بوده است. اولاً اینکه ما با

حضرت خواندگار مدتیست که صلح کرده ام زر به تو چرا

قرض میدهم دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان چون دشمنی

با خواندگار توانی کرد؟ ایشانرا به حسن بیگ یوزباشی سپردم

که به بینم بعد از این چه خبر خواهد آمدن. بعد از یکماه و چهل

روز خبر آمد که در پاسین فرود آمده. متعاقب کس شاه قلی

سلطان با علی چاووش باشی که سلطان بایزید فرستاده بود -

آمدند و خبر آوردند که سلطان بایزید به پاسین آمد و مرا

فرستاد که اگر به نزد شاه آیم مرا نگاه میدارد یا نه؟

و دو روز بعد ازین خبر آمد که نوح پاشا بر سر سلطان

بایزید آمده جنگ کردند و او شکست خورده و نخچور سعد

نزد شاه قلی سلطان آمد . من با امرا گفتم که بالکاء ما آمده

او را نمی توان گذاشت که به محال دیگر برود که فردا خوا-

ندکار از ما بد خواهد دید . آقا ملای وزیر قزوینی و ملا

شمس ایلچی و الله وردی آقای مهماندار را با زر و یراق فرستادم

که او را به تبریز رسانند . چون شاه قلی سلطان نوشته بود

که سلطان بایزید از شما می ترسد کس فرستاده او را تسلی کنید

به هر نوع که باشد . من میر حسن بیگ یوزباشی را فرستادم که

سوگند خورده او را تسلی دهد که او را و فرزندان او را به خوا-

ندکار ندهم . و نزد علی آقای چاوش باشی به همین صیغه

سوگند یاد کرده او را نیز همراه حسن بیگ یوزباشی فرستادم . و
حسن بیگ رفته او را تسلی داده بقزوین نزد من آورد . و در
تبریز سلطان بایزید چند روزی توقف نموده نامه‌ائی نزد
من فرستاده بود که شما به تبریز بیائید که دو بلوک به طرف بغداد
و یک بلوک بوان برویم سلطان سلیم در برابر یک بلوک -
خواهد آمد و کس دیگر در برابر نمی‌آید و تمامی لشکر خوا-
«استنبل» نگار با من یارند و مرا می خواهند و خواندگار تا در
خبردار شود همه برما برمی‌گردند . من در جواب نوشتم که به
قزوین تشریف بیار . با هم جانقی کنیم بهرچه صلاح باشد چنان
نمائیم . پیش از آنکه سلطان بایزید به فارس[1] آید سنان بیگ

۱- ب : بفارسی .

از جانب خواندکار بایلچیگری آمد و دوراق آقا از جانب
سلطان سلیم آمدند و مکتوب آوردند در باب سلطان
بایزید مدعیاتی نوشته بودند بایشان گفتم صبر کنید سلطا
ن بایزید بیاید بعد از آن هرچه مصلحت شما باشد بعمل
آوریم او پیغام داده بود که پیش از رسیدن ایلچیان که شاه
را ببینند مبادا دوراق شاه را بازی دهد. من گفتم که بی
حساب گفته با وجود آنکه سه مرتبه ایلچی ما نزد حضرت
خواندکار رفته تحفهٔ درویشانهٔ ما را در آن مرتبها
نوازش نفرمودند و القاسب که از نزد ما در آنجا رفته
بود برخاسته به اینجانب آمد من منع می نمودم که

چه معنی دارد که پادشاهان به آن قسم سخنان از جای بدر

آیند اصلا به سخن او از جای نشدم و همان طریق ادب

را نگاه داشتم. اگرچه از دست ما چیزی بر نمی آید اما اینقدر

می توانستم که بالکاء ایشان دفعه این مابین را تمام خراب و

خول سازم که بعد از آن عبور ایشان برطرف می شود و در

آن وقت حضرت خواندگار در استنبل بود از آنجا دیار

بکر و ارض روم و آنرا می خواستم چنان کنم که

آثار آبادانی در آنجا نماند تا آنکه القاسب پیش ما آمده

صلح کردیم و در مقام بدی نشدیم و بعد از آنکه

سلطان بایزید به قزوین آمد مبالغه می کرد که القاسب

که بدان جانب آمد خواندکار جهت خاطر او لشکر کشیده به الکاء

شما آمد شما چرا ملاحظه نمودید و مدد من نمی‌کنید ؟

دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه من شما

به ارض روم روید و من بجانب بغداد روم . من گفتم

که خواندکار خوب نکرد که به سخن القاسب بر سر ما آمد

و همیشه می‌گوییم که حضرت خواندکار را رستم پاشا

بازی داد و سبک کرد من خود چون به سخن دیگری

این کار بکنم و نقض صلح و عهد نمایم ؟ صلاح

دیدیم که ایلچی فرستاده درخواست گناه او بکنیم اگر

حکم شود مردم او را گرفته نگاه داریم یا بفرستیم

دیگر باره کس فرستاده التماس تقصیر او و همگی بگذریم که از
تقصیرات همگی بگذرد و با خود گفتم که این با پدر که ولی
نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه نداشته که
بموجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجب است و من با
خواندگار صلح کرده باشم با خواندگار بدی کرده معاو
نت عاق نمائیم ؟ و دیگر از بی عقلی او آنکه با وجود
آنکه بمن ملحق شده بود مرا شاه طهماسپ نوشته بود
داستم که این بی عقل است و نادان .

.« بیت » .

هوائی لیمیه سلطان لق باشر مزنه
سلطان لق که چوپان لق باشر مرا

اما سلطان سلیم عاقل و داناست.

«نظم».

طلب از مرد دانائی بکن پند   یکی فرمود با نادان مپیوند
که گر دانای دهری خر بگردی   وگر نادانی ابلهتر بگردی

او خود نادان و جاهل باشد مرا چه لایق که منهم نادانی کرده با او متفق شوم. بنابرین علی آقای اقچه سقال یوز باشی[1] را به ایلچی‌گری به خدمت حضرت خواندکار تعین نموده‌ام و ارشی آقا را به خدمت سلطان سلیم فرستادم و سلطان بایزید را به زبان نگاه داشتم و اراده نمود که بجهة امرای سرحدها مثل گیلان و مازندران و هرات و قندهار و سیستان و مشهد

۱- نخ: یوزباشی.

وشیراز و کرمان و آذربایجان ارمغان فرستد و فرخ بیگ را به بهانهٔ ایلچی می خواهد

بگیلان (۱ دود بگیلان ۱) فرستاده با آقایان خود هریک چیزی داده به بهانهٔ

بممالک محروسه فرستاد و فرخ بیگ به گیلان رفت و در آنجا با خان احمد

قرار داد که سلطان بایزید را به بهانهٔ شکار از قزوین بدر آورده بجانب گیلان

برد و از آنجا با پنج شش هزار کس خود را به میان ترکمانان (۲) اندازد و به

کشتی نشسته و با قریچه بدر روند و به میان حاجی ترخان و قرادیاین و

سلطان بایزید می گفته که پادشاه اروس با من دوست است کس به نزد

او می فرستم و می گویم که ما دشمن خواندکاریم. از و مدد ستانده چرکس

را نوکر خود ساخته از قرم و نوقی و اروس و چرکس لشکر بسیاری برداشته

بهر جا که دست ما می رسد الکاء خواندکار را غارت می کنم. و اگر خواندکار

۱-۱: نخ: ندارد، ۲- نخ: ترکمانیه

لشکر بر سر ما فرستد بچول می رویم خواندکار بما چه می تواند کردن. این سخنان

را به تمامی قرا اغورلو و مصطفی و محمد چرکس شنیده تحقیق نمودند که در

این مقدمه است. به حسن بیگ می گویند سخنان داریم و می خواهیم که

بشاه عرض کنیم. حسن بیگ قبول کرد که ایشانرا پیش من آورد که

سخن خود بگویند سلطان بایزید ازین معنی واقف و خبردار شده

ایشانرا همین شب به مهمانی طلبیده بقتل رسانیده و بعد از چند روز

حسن بیگ از قتل ایشان واقف گردیده بمن مقدمات را عرض کرد.

تغافل نمودم و گفتم تو نیز اظهار مکن بعد از چند روز دیگر محمد

عرب از مازندران آمده یکروز در باغ جنت قزوین مهمانی داشتیم

محمد عرب در خلوت نزد من آمد و گفت حکایتی دارم و می خواهم

که عرض کنم . گفتم بعد از آنکه بدیوانخانها روم بیا و بگو گفت می ترسم
که شعبده بازی شود و بعد از آن چه سود دارد حلوائی را که سلطان بایزید
همراه خود از روم آورده بود طبیب و در خلوت با من راستی را بیان کرد
که چیزی داخل حلوا نموده اند که بخورد ما و جمیع امرا بدهند . من
انعامی به حلوائی قبول کردم که بدهم و به مجلس آمده یک لحظه خود را
بسانم و اهل مجلس را مشغول کرده برخاسته سلبچه طلبیدم که
یعنی می خواهم که استفراغ کنم و خود را به بهانهٔ اینکه لرزه کرده ام
برخاسته بحرم انداختم و به خفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس
را برطرف کنند آن روز مجلس برطرف شد کس فرستادم و
بخشی از آن حلوا گرفتم و نگاه داشتم سلطان بایزید مطلع شد

که محمد عرب از اندیشهٔ او وقوف یافته و بمن عرض کرده و آن شب اورا

طلبیده و در خفیه به قتل رسانیده علی آقای سگبان باشی همراه محمد عرب

بوده و یافته که حالات بچه نوع است و سلطان بایزید مضطرب گردیده

و در فکر بوده که در آن شب فرار نماید و مرا خبردار گردانیدند که

جانقی و خیال ایشان اینست که فردا شب بدر روند و قدوز -

فرهاد نیز آمد نقل کرد که فردا شب می خواهند که دستبردی

کرده بجانب گیلان فرار نمایند و به استرآباد بروند تمامی مقدمات

را تحقیق نموده و خاطرنشان شده و دانستم که عقلا گفته اند.

. « بیت » .

نکوئی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیک مردان

اما در همان روز امرا را در خفیه طلبیده فرموده که از هر قومی جمعی شجاع یراق

و اسلحه پنهان در باغ نگاه داشته زره در زیر جامه پوشند و حاضر شوند و در

همان روز به بهانهٔ اینکه می خواهم بجهة پسران بهرام میرزا عقد کنم سلطان بایزید

را با آقایان او به مجلس طلبیده دستگیر کردم و جمعی که با او در این افعال متفق بودند

در حضور او گناه ایشانرا خاطرنشان نمودم و بقتل رسانیدم و بعضی را که از آن

حلوا ترتیب داده بودند که بخورد ما بدهند خورانیدم بعضی بعد از یک روز و بعضی

در همان روز و شب اماس کرده هلاک شدند. گفتم بارک الله من به تو

چه بد کرده بودم گناه من این بود که نخواستم فتنه و آشوب بهم رسد و با

کدائی سلح و صلاح در میانه بهم رساند یا خود باز بصلاح حضرت خواندگار

در سرحد قندهار ترا الکاء بدهم و بطریقی که با همایون پادشاه سلوک کرده ام

باشما کرده‌ام تو اینچنین اراده داشته‌ای ؟ مجوسش کرده‌ام و | بعضی از

جماعت او را برهنه گذاشتم که بهر محلی که خواهند بروند بعد از آن | مرا عارضه

روی نمود در این تاریخ علی آقا از نزد حضرت خواندکار آمد و ا | مرا و جماعه

هرکس ارمغانی که فرستاده بودند در برابر تحفه هرکس (۱ تحفه آمد۱) | غیر از

پیشکش و ارمغان ما که در این مرتبه نیز درجه قبول نیافته بود | و کتابتی

سراسر کنایه و گله آمیز نوشته بودند . من گفتم این است که | سلطان بایزید

را با چهار پسر گرفته و جهة خاطر حضرت خواندکار و سلیم خان | نگاه داشتم -

و چون گفته بودم که سلطان بایزید را بخواندکار ندهم موقوف | همین که چون

اشارت خواندکار برسد و فرستادگان حضرت سلیم برسند ایشانرا | تسلیم

فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقض عهد نکرده باشم . | بعد که

۱–۱ - نخ : ندارد

فرستادگان خواندگار آمدند فرمودم پاشا حضرت لری و حسن
آقا شما خوش آمدید و صفا آوردید آنچه فرمودهٔ حضرت خواندگار
است چنان میکنم و از اشارت ایشان تجاوز نمی نمایم و به
هر خدمت که فرمایند ایستادگی دارم اما در برابر این نوع خدمت
کلی از حضرت خواندگار و سلیم خان جایزه و جلدوئی
که لایق ایشان باشد می خواهم و در عالم دوستی از خواندگار
توقع دارم که اذیت بسلطان بایزید و فرزندان او نرسد.

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب.

حسب الارشاد فیض بنیاد اعلیحضرت قدر قدرت ،
قضا صولت، خاقان دارا دربان، جم پاسبان، سلیمان
شان ، فریدون نشان ، ظل ظلیل حضرت رحمان ، در
درج خلافت و جهانداری اختر برج آسمان سلطنت و
شهریاری مهر سپهر دانائی و دانش بدر بلند قدر بصارت
و بینش مصدر فیوضات الهی و مظهر کرامات نامتناهی
نقاوه خاندان رفیع الشان مصطفوی ، و سلاله دودمان
عظیم البنیان مرتضوی ، گل سرسبز (۱) بوستان حسینی
نوگل گلبن گلستان موسوی ، برگزیدهٔ اولاد صفوی
سریر آرای اورنگ ساسانی و کیانی درة التاج سلطانی

۱- نخ : نسید

زآباء وام وارث ملک ایران السلطان ابن السلطان

والخاقان ابن الخاقان شاهنشاهزاده خلافت پناه

والاتباد کیوان وقار ذو الاقتدار ابوالفتح سلطان

محمد میرزای الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان

ادام الله سلطانه برشته تحریر کشید برای مطالعهٔ

عالیشان رفیع المکان خلاصهٔ سرداران البنیان

وبی لمشدن بهادر ازقلم مشلین رقم اضعف

العباد عبدالله .

— — سنه ۱۲۱۲

این رساله بوقت هشت ساعت روز برآمده بتاریخ

بازبین شد
۱۳۷۱ش

بیست و دوم ماه جنوری روز شنبه سنه ۱۸۱۷

عیسوی باتمام رسید .

205 P. Autobiography of sháh tahmásP,

who came to the throne 930

m. 130 PP.

EX Biblioth Regia, Berolinenst.

قبل ازعبور ازعرض خیابان ابتدا به چپ وسپس براست خودنگاه کنید

تذکرهٔ
شاه طهماسب
صفوی

بقلم خودش

تذکره شاه طهماسب

۱۵۲۱۷

NOURI * نوری

تلفن ۵۳۱۵۰۱ 200